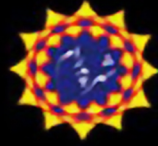


ترجمہ ، تحقیق و پژوهش : حیدر شجاعی - حیدر سہرابی

رحم دورح



دیوان
اشعار
یزید

زخم دوزخ

ترجمه، نقد و بررسی / دیوان اشعار یزید

یزید بن معاویه «لعنهُما الله»

حیدر شجاعی - حیدر سهرابی



- سرشناسه: ۱۳۴۵- شجاعی، حیدر،
- عنوان قراردادی: دیوان . شرح
- عنوان و نام پدیدآور: زخم دوزخ: ترجمه، نقد و بررسی/دیوان اشعار یزید؛ تحقیق تألیف ترجمه حیدر شجاعی و حیدر سهرابی.
- مشخصات نشر: ۱۳۹۶. تهران: شهر پدram
- مشخصات ظاهری: ۷۵ص.
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۱۱-۶۲-۷
- وضعیت فهرست نویسی: فیپا
- یادداشت: ویراست قبلی کتاب حاضر در سال ۱۳۹۵ تحت عنوان "زندگی و شعر یزیدبن معاویه «لعنهماالله»:" ترجمه، نقد و بررسی دیوان " توسط حیدر شجاعی: حیدر سهرابی منتشر شده است.
- عنوان دیگر: زندگی و شعر یزیدبن معاویه «لعنهماالله»: ترجمه، نقد و بررسی دیوان.
- موضوع: ۲۵ - ۶۴ ق. دیوان -- نقد و تفسیر یزیدبن معاویه، خلیفه اموی،
- موضوع: ۱ق. -- تاریخ و نقد شعر عربی -- قرن
- موضوع: Arabic poetry -- ۷th century -- History and criticism:
- شناسه افزوده: سهرابی، حیدر
- شناسه افزوده: ۲۵ - ۶۴ ق. دیوان -- نقد و تفسیر یزیدبن معاویه، خلیفه اموی،
- رده بندی کنگره: JJA۱۸۳۳۱۲۹۶۳ش۳/د۹۰۸
- رده بندی دیویی: ۷۱۳/۸۹۲
- شماره کتابشناسی ملی: ۵۰۰۷۸۶۸

به نام خدا
اللّٰهُمَّ اِنِّى اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْاِسْفَالِ وَالْاِحْزَانِ وَالْاِحْتِزَانِ
وَالْاِسْتِزَانِ وَالْاِسْتِزَانِ وَالْاِسْتِزَانِ

مقدمه

مسئلاً برای بررسی هر پدیده و واقعه تاریخی، تنها شناخت شخصیت‌هایی که در آن نقش مثبتی داشته‌اند، کافی نیست. شناخت تحولات تاریخی کار دشواری است، زیرا شناخت هر پدیده تاریخی مستلزم شناخت اندیشه‌هایی است که انسان‌ها در آن نقش ایفا می‌نموده‌اند.

آنچه شخصیت یک فرد را می‌سازد، چیزی است که او را از دیگر انسان‌ها مشخص و جدا می‌کند؛ و آن، صفات و ابعاد روحی و احساسات و غرایز و خصوصیاتش می‌باشد. هایدگر می‌گوید: «مجموعه شناخت‌های آدمی در محیط زندگی‌اش، شخصیت او را می‌سازند؛ و شناخت، عبارت از رابطه‌ی آگاهانه وجود «من» با شیء، شخص یا فکر خاص است.» دکتر علی شریعتی نیز می‌گوید: «خوبی و بدی هر شخص، بستگی به خوبی و بدی مجموعه‌ی افراد و اشخاص و ایده‌ها و مفاهیم و مسائلی دارد که در پیرامون آن شخص وجود دارد و با آنها ارتباط پیدا می‌کند. این ارتباط ممکن است در متن تاریخ باشد.» دکتر شریعتی معتقد است، به طور کلی پنج عامل بزرگ است که انسان را می‌سازد. اولین ساختمان و ابعاد و شکل‌های روحی انسان، مادر می‌سازد. مادر، روح انسان را بسیار رقیق و لطیف و پر عاطفه بار می‌آورد و اولین درس‌ها را با ژست‌های مخصوص خودش به بچه شیرخوار می‌دهد. دومین عامل سازنده انسان‌ها بعد از مادر، پدر است که ابعاد دیگر روح بچه را می‌سازد. عامل سوم که ابعاد ظاهر و روشن انسان را می‌سازد، مکتب یا مدرسه است. چهارم، محیط و جامعه است. محیط هرچه قوی‌تر و بزرگ‌تر باشد، اثر تربیتی بیشتری در انسان دارد. و پنجمین عامل تربیتی سازنده انسان، فرهنگ عمومی یا فرهنگ عمومی جهانی است. علامه محمد تقی جعفری می‌گوید: «شهرت بعضی از اشخاص عالم‌گیر است، اما در نمایشگاه فساد و در نمایشگاه

جنایتکاران و خود فریبان که ابتدا خود را و سپس جوامع را می‌فریبند. چهره‌هایی در تاریخ بشریت ظهور کرده‌اند که یک بار دیدن یا شنیدن توصیفی از آنان برای اطلاع از وقاحت و بی‌شرمی بی‌نهایت و شدت مبارزه‌ی آنها با حق و حقیقت که یک انسان‌نما می‌تواند داشته باشد، کفایت می‌کند».

تحقیق در زمینه‌ی ترجمهٔ آثار برای پژوهندگان «ادبیات تطبیقی» از اهمیت خاصی برخوردار است، زیرا بررسی اینگونه آثار، ما را از میزان تأثیری که بر روی افکار دیگران گذارده‌اند، آگاه می‌سازد. پژوهندگان پیش از هر نکته باید زادگاه و جای نشأت شخصیت‌ها - به ویژه شخصیت‌های تاریخی - را بیابند و به عوامل و انگیزه‌هایی که راه آنان را به جهان ادب گشوده است، پی‌ببرند. سپس از جنبهٔ حوزهٔ شخصیت مورد نظر و گسترش نفوذ او در ادبیات حتی دربارهٔ تحولات مختلف به بررسی پردازند.

درباره‌ی قیام عاشورا و شخصیت درخشان امام حسین(ع) بسیار سخن گفته‌اند و بسیار نوشته‌اند. اسلام راستین، عدالت، ایثار، وفا، اخلاص، عشق، شیعیان محمدی از یک جهت(ا)، و از جهتی دیگر اسلام وارونه، بی‌عدالتی، نفاق، خیانت، کینه و نفرت، خودپرستی، تشیع عوام فریبانه‌ی اموی و... در واقعهٔ کربلا تجسم عینی پیدا می‌کند.

اگر بپذیریم که حسین شهید به سبب شهادتش جاوید ماند و هنوز هم راهش زنده است، پس از بررسی وقایع معاصر جهان باید بپذیریم که یزید جائر نیز هنوز خنده‌های شیطانی خود را می‌زند و صحنه را ترک نکرده است. شاید به همین سبب است که گفته‌اند: هر روز عاشورا و هر سرزمینی کربلاست. بی‌تردید یزید یکی از آن چهره‌های تاریخی است که به تنهایی مجمع خباثت نسل و رذالت خانوادگی و نشو و نما‌ی خود محوری و لذت‌پرستی و کامجویی حیوانی را در وجود خود جمع کرده است.

صاحبان فکر و قلم از زوایای مختلف و با دیدهای گوناگون به واقعهٔ کربلا و شخصیت امام حسین و یارانش نگریسته‌اند. اما همچنان زمینه و میدان برای پژوهش و عرضه‌های جدید در این

باره باز است. شاید درست نباشد که بگوئیم شناخت یزید می‌تواند در بهتر شناختن شخصیت امام حسین کمک کند و مؤثر است، زیرا شخصیت امام به تنهایی به مثابه خورشید تابانی است که همه ابعاد تاریک را روشن می‌نماید. از طرفی دیگر و به تعبیر عباس محمود العقّاد (نویسنده و محقق مصری)، از شگرف‌ترین شگفتی‌های متناقض میان امام حسین و یزید این است که یزید از هیچ مزیتی برخوردار نبود که حتی در یک مورد بتواند با آن حضرت برابری کند. (۲) او معتقد است که، امام حسین و یزید دو تیپ و شخصیت کاملاً متفاوتی هستند. امام حسین مرد عدالت و یزید مردی خونخوار و جاه‌طلب؛ و نبرد هر دو، نبرد میان شهیدان و جلادان بود. وی در بیان شخصیت امام علی و معاویه نیز معتقد است که میان قدرت و عظمت تفاوتی وجود دارد. معاویه یک شخصیت قدرتمند به شمار می‌رفت اما فاقد عظمت بود. به همین جهت، راه او بر خلاف راه علی و پیروانش ادامه نیافت و عقیم ماند.

روزی استاد محمد علی کرد از العقّاد پرسید: با توجه به این که کتابی درباره امام علی و امام حسین نوشته‌اید، چرا کتابی درباره معاویه نمی‌نویسید؟! العقّاد پاسخ داد و گفت: چگونه می‌توانم درباره علی و حسین ننویسم و چگونه می‌توانم درباره معاویه بنویسم؟! من تاریخ امام حسین را با چشمانی اشک آلود به رشته تحریر درآوردم!

به هر حال العقّاد بعدها به این امر پی برد که شناختن معاویه می‌تواند در شناختن امام علی کمک شایانی بکند. لذا تصمیم گرفت کتابی درباره زندگی جائرانه معاویه بنویسد و او را در ترازوی عدالت بسنجد.

خداوند در آیه ۶۰ سوره اسراء می‌فرماید: «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوْفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا = و آن درخت که در قرآن مورد لعن (نفرین و طرد) قرار گرفته شده است، جز برای امتحان مردم نبود؛ و ما آنها را می‌ترسانیم، اما جز سرکشی بزرگ، چیزی بر آنان افزوده نمی‌شود». مراد از «شجره»

ملعونۀ» یک نسل و خانواده‌ی مخصوص از بشر است، زیرا اطلاق شجره بر نسل و خانواده شایع و معمول است. چنانچه رسول خدا فرمود: «أنا وعلى من شجرة واحدة» (قاموس القرآن). درخت لعن شده را به بنی امیّه اطلاق داده شده است. می‌بینیم که در سرتاسر تاریخ مانند بنی امیّه بسیارند و تاریخ همواره در حال تکرار است؛ ظاهراً موحّدند و با نام توحید و اسلام حکمرانی می‌کنند، اما به تعبیر استاد مرتضی مطهری عملاً مردم را از اسلام دور می‌کنند! مفسّران اهل تسنّن مانند امام فخر رازی و قرطبی و بیضاوی و آلوسی نیز، شجره ملعون را بنی‌امیه دانسته‌اند.

اکثر مورخان می‌گویند، بنی امیه طایفه‌ای از قریش بودند که نسب آنان به امیه بن خلف از فرزندان عبد شمس می‌رسد. نسل آنان از عبد مناف که جدّ رسول خدا بود، منفصل می‌شود. برخی نیز معتقدند که نسب بنی‌امیه به عبد مناف، نسب صحیحی نیست بلکه خود را به ایشان چسپانده‌اند. (۳) در الکامل بهایی و بحار از الزام النواصب و در منتخب التواریخ آمده است، امیه نه از قریش بود و نه از عرب، بلکه یک غلام رومی بود که عبد شمس او را به فرزندی پذیرفت. (۴)

اگر چه ابو سفیان بن حرب - بزرگ طایفه بنی امیه - با اکراه و اجبار اسلام آورد اما همواره می‌کوشید بر پایه و اساس اسلام ضربه وارد کند. امام صادق (ع) نزاع او با اهل بیت را یک نزاع مکتبی و بر سر عقیده دانست و نه شخصی. (۵) این کینه به فرزندش معاویه نیز منتقل گردید. معروف است که معاویه بن ابی سفیان و مادرش هند از سرسخت‌ترین دشمنان اسلام بودند. معاویه، خلیفه‌ای سنگدل، حيله گر، دروغگو و فتنه انگیز بود. به دستور عثمان بن عفان والی‌شام شد و با علی (ع) جنگید و همواره علیه حضرت، توطئه می‌نمود.

اندیشمندان و مورخان عرب نیز حکومت اموی در تاریخ را پدیده‌ای خطر آفرین توصیف نمودند. سامح کریم در کتاب «اسلامیات» می‌گوید: حکومت غاصبانۀ اموی نه تنها برای تاریخ اسلام بلکه برای تاریخ جهان نیز خطر آفرین بود.

امویان بسیاری از ارزش‌های اسلامی را زیر پا نهاده و یک استبداد موروثی و پادشاهی اسلامی به وجود آوردند؛ و این درحالی است که پیامبر اسلام با چنین پدیده‌ای کاملاً مخالف بود. (۶)

یکی از مشهورترین ویژگی‌های خاندان ابو سفیان، خود بزرگ بینی و برتری قائل شدن برای خویش بر دیگران بود. به تعبیر العقّاد، چه در عصر جاهلیت و چه در زمان اسلام، کمتر اتفاق افتاده است که کسی از امویان برای نفع دیگران کاری کرده باشد که موجب زیان یا مشقّت خود آنان نشده باشد. (۷)

معاویه در ۱۵ رجب سال ۶۰ هجری درگذشت. بی شک یکی از اهداف او پس از اینکه به خلافت رسید این بود که خلافت را در خاندان خویش به شکل موروثی درآورد و زمینه‌ای فراهم سازد تا کسی نتواند به طور جدّی با وی از در رقابت درآید. او قبل از مرگ کوشید مردم را در بیعت با یزید فریب دهد، لذا از دو حربه استفاده کرد: دعوت آنان بر سر سفره‌های رنگین دنیوی؛ و دیگر، ایجاد رعب و وحشت به وسیله زور و شمشیر. او در مدینه و در جمع مهاجرین و انصار و در حضور امام حسین(ع) از پسرش یزید تعظیم و تمجید به عمل آورد. ابن عباس خواست پاسخ او را بگوید، اما امام حسین(ع) به او اشاره کرد تا سکوت کند و خود امام حسین برخاست و فرمود:

ای معاویه! در سخنان افراط و تعدّی از حق نمودی... آیا می‌خواهی مردم را درباره فرزندت یزید بفریبی؟! گویی می‌خواهی چیز پوشیده‌ای را توصیف کنی یا توضیحی درباره چیزی که از دیده‌ها غایب است بدهی یا مطلبی را بگویی که تنها تو درباره آن دانا هستی و هیچ کسی درباره آن نمی‌داند؟ (۸)

تعدّی‌گری معاویه به حدّی رسید که گفت: «امر زمامداری یزید مربوط به قضا و تقدیر الهی است و مردم در این باره اختیاری ندارند!» امویان اعتقاد به جبر مطلق و مشیت الهی را ترویج کردند تا بتوانند تغییر شیوه شورایی مسلمانان صدر اسلام را عملی ساخته و موروثی شدن خلافت را مشروعیت ببخشند. رفتار و سیرت خود را مصداق اراده الهی دانسته و

اقتدار خود را جلوه‌ای از قدرت خداوندی قلمداد می‌کردند. آنان خلافت را در هاله‌ای از تقدّس و عظمت فرو برده و خلیفه را که اصولاً از گناه مبرّاست، از مجازات و آتش جهنّم مصون می‌دانند! هر روز چیزی بر القاب دینی و ویژگی‌های خلافت می‌افزودند و خلیفه را مجری مشیت الهی می‌دانستند.

یزید در مراسمی که برای وفات پدرش بر پا ساخته بود گفت: «معاویه بن ابی سفیان یکی از بندگان خدا بود که پروردگار او را به خلافت رسانده و او را قدرت بخشیده است. خداوند آنچه را از آن معاویه بوده به ما واگذار کرده است.» (۹) همچنین گفته شده که حجاج بن یوسف ثقفی نخستین کسی بود که خلیفه را به درجهٔ برخوردار از عصمت ارتقاء داد!

تولد و زندگی یزید

یزید در سال ۲۵ هجری قمری از زنی به نام میسون دختر بجدل کلبی متولد شد. میسون از زنان نامدار و با اصل و نسب قبیلهٔ بنی‌کلب بود. وی زندگی با معاویه در شهر دمشق را تاب نتوانست آورد و به بادیه بازگشت. لذا یزید دور از پدر خویش پرورش یافت. قبیلهٔ کلب از قبایل چادر نشین اطراف حُوَّارین بوده؛ صاحب نفوذ و نفوس بسیار در منطقه بودند. (۱۰) آنان قبل از مسلمان شدن بر دو آیین مسیحیت و بت پرستی بودند؛ گویا معاویه به جهت نفوذ بسیار آنان در منطقه و برخی مصالح سیاسی با دختری از این قبیله به نام میسون ازدواج کرد. اما میسون دمشق و فضای محدود قصر معاویه را برنتافته، اشعاری در مدح بیابان و قبیله و مذمت قصر معاویه سرود. این اشعار به گوش معاویه رسید؛ از این رو میسون را سرزنش کرده، طلاقش داد.

بیشترین بهره‌ای را که قبیلهٔ بنی‌کلب در بادیه می‌بردند، تأثیری بود که در شیوا و به فصاحت و رسا سخن گفتن می‌پذیرفتند و به نیکی شکار و سوارکاری و پرورش حیوانات دست‌آموز به ویژه سگ خانگی را می‌آموختند. یزید هم به جای این‌که از مواهب بادیه بهره برد، در آنجا نتیجه‌ای عکس داد و هیچ مزیتی در او پدید نیاورد. در نتیجه در مباشرت با شاعران و حضور در مجالس شراب‌خواری به شعر فصیح فریفته شد. (۱۱)

در کودکی به بیماری گری دچار شد و آثار و نشانه‌های آن همچنان تا پایان عمر بر سیمایش باقی ماند. اما این بیماری از بیماری‌های شایع در بادیه بود و گرفتار آمدن به آن چندان کاستی و عیب برای شخص به شمار نمی‌آمد و مانعی برای جاه‌طلبی و مبارزه جویی نبود.

هیچ مورخی در فسق و فجور یزید تردید نکرد. وی اندیشه‌های الحادی داشت و به مبدأ و معاد بی‌عقیده بود. در زمان او

فسق و فجور به والیان هم گسترش یافت و آواز خوانی در مکه و مدینه علنی شد و مردم به شرابخواری پرداختند. (۱۲)

در ۲۸ رجب سال ۶۰ هجری نامه یزید به والی مدینه مبنی بر گرفتن بیعت از حسین بن علی (ع) و دیگران رسید. امام حسین فرمود: «یزید مردی فاسق و شرابخوار، کسی که علناً گناه و نافرمانی خدا را انجام می‌دهد و کسی مانند من با شخصی مانند او بیعت نخواهد کرد».

در تاریخ فخری آمده است، یزید علاقه زیادی به شکار داشت. او آنقدر به سگ‌هایش ارزش‌قائل بود که برای هر یک از آنان غلامی مخصوص گماشته تا از آنها نگهداری کنند. بوزینه مخصوصی نیز داشت که کنیه‌اش را «ابو قیس» گذارده بود و هرگاه شراب می‌نوشید، ته مانده جام خود را به او می‌نوشاند و می‌گفت: «این یکی از بزرگان بنی اسرائیل است که در اثر گناه مسخ گردید!» چون بوزینه مُرد، یزید به سختی غمگین شد و دستور داد او را کفن کرده و دفن نمایند و از مردم شام خواست به تعزیت و تسلیت او بیایند و در رثای او اشعاری نیز سرود:

بزرگان قوم نزد ما آمدند و مرگ ابو قیس را تسلیت گفتند
بسیاری معتقدند سبب مرگ یزید افراط در شراب خواری بوده
است و گفته‌اند هیچ گاه کسی یزید را در حال طبیعی دیدار نکرد و
هرگاه او را دیدند، مست شراب بود. (۱۳)

الجاحظ از دانشمندان اهل تسنن در کتاب «الوسائل» گفت:
«کارهای زشتی که یزید مرتکب شد، مانند قتل حسین بن علی و
به اسارت بردن دختران رسول خدا و چوب زدن بر دندان‌های حسین
و ترساندن مردم مدینه و ویران کردن خانه خدا، همگی دلالت بر
سنگدلی، دشمنی، نفاق و بی‌ایمانی او دارد. او مردی فاسق و ملعون
است؛ و آن کسی که جلوگیری از دشنام دادن به ملعون می‌کند،
او نیز ملعون است.» (۱۴)

دوران حکومت غاصبانه یزید سه سال و شش ماه به طول انجامید
و در همین مدت کوتاه، جنایات هولناک و بی‌سابقه در تاریخ اسلام
مرتکب شد.

اگر چه حسین بن علی(ع) به شهادت رسید و پیروزی ظاهری از آن یزید شد، اما به تعبیر العقّاد، امام حسین در غیرت، حقیقت خواهی و مبارزه و ناپسند داشتن نفاق و سازش، به اوج ممکن شرف انسانی نائل آمد و از دیگر سو، یزید به پائین‌ترین مرتبه فرو غلتید که ممکن است روح انسانی و باطل‌گرایی از قبیل آزمندی و ریاکاری و نفاق و دل‌خوش داشتن به متاع اندک دنیوی و خواهش‌های نفسانی در آن فرو افتد.

آری، مبارزه علی(ع) و معاویه هرگز جنگ میان دو مرد یا دو عقل و اندیشه نیست، بلکه در کوتاه سخن می‌توان گفت نبرد علی و معاویه در واقع نبرد امامت دینی با دولت دنیوی است. بنابراین در نبرد حسین و یزید، آنان که در ظاهر پیروز شدند، خواهان دولت دنیوی بودند. زیرا در آن عصر آنچه به مذاق اهل آن روزگار خوش می‌آمد، زرق و برق، دولت دنیوی و مظاهر مادی بود. نبرد کربلا نبرد امامت دینی با دولت دنیوی بوده است و در حقیقت، جنگ رادمردی و فایده‌باوری است. چرا که یزید از هیچ فضیلت خرد و کلانی برخوردار نبود تا به پیروزی او انجامد. (۱۵)

مهاتما گاندی رهبر استقلال هند گفت: «من زندگی امام حسین، آن شهید بزرگ اسلام را با دقت خواندم و توجه کافی به صفحات کربلا نمودم و بر من روشن شده است اگر هندوستان بخواهد یک کشور پیروز گردد، باید از سرمشق حسین پیروی کند».

مرگ یزید

دربارهٔ مرگ یزید نقل و قول‌های متفاوتی وجود دارد که اکثر آنها به افسانه‌ها شباهت دارد. در اینجا به دو روایت بسنده می‌کنیم که به منطق نزدیک‌تر است:

- (۱) یزید در پانزدهم ربیع الاول سال ۶۴ قمری در اطراف دمشق به علت برخورد پاره سنگی که از منجینی پرتاب شده بود و به یک طرف صورت وی برخورد کرده بود، به بیماری‌ای مبتلا شد و این بیماری مرگ وی را به همراه داشت. پس از آن، وی در قبرستان باب الصغیر که در حوالی همان شهر است، دفن گردید. طبق وصیتش، پسرش معاویه دوم بعد از او به خلافت رسید. (۱۶)
- (۲) شیخ صدوق می‌گوید: یزید شب با حالت مستی خوابید و صبح مرده او را یافتند در حالی که بدن او تغییر کرده، مثل آن‌که قیر مالیده باشند. سپس بدن نحسش را در باب الصغیر دمشق دفن کردند.

به هر صورت، عملکرد یزید در دوران خلافتش از او فردی منفور و مطرود ساخت، و سرانجام در ۱۴ ربیع الاول سال ۶۴ هجری مرگ او در سن ۳۸ سالگی فرا رسید در اطراف سرزمین «حمص»، و دوران سیاه حکومت او به پایان رسید، سپس او را در قبرستان «باب الصغیر» دمشق به خاک سپردند.

شعر یزید

شاعران عرب در زمان جاهلیت، در نظر مردم اهمیت فراوانی داشتند. گاه می‌شد یک قصیده از یک شاعر معروف سبب جنگ‌های چندین ساله و خونریزی‌های فراوانی شود و گاه، یک بیت آبروی یک قبیله را می‌برد.

صلاح الدین المنجد در مقدمه کتاب «شعر یزید بن معاویه» می‌گوید: «یزید نخستین خلیفه اموی بود که شعر می‌سرود. از کودکی به شعر علاقه داشت. او از نوجوانی به سرودن شعر پرداخت و با عبد الرحمن بن حسان بن ثابت نیز مشاعره می‌کرد. (۱۷) و همچنین اشعار پیشینیان و معاصران خود را از بر داشت. و از نام هیچ شاعری که به گوشش می‌رسید نمی‌گذشت مگر آن که سروده‌هایش را بشنود». (۱۸)

نخستین کسی که سروده‌ها و اخبار او را به رشته تحریر درآورد، ابو عبد الله محمد بن عباس یزیدی (متوفی ۳۱۳ هجری) بود. او کتابی را تحت عنوان «اخبار یزید بن معاویه» نوشت. ابو منصور محمد بن احمد ازهری (متوفی ۳۷۰ هجری) نیز درباره یزید روایاتی نقل نمود. شاعرانی مانند متوکل لیثی، ابن زبیر اسدی و الاخطل اشعار یزید را ستودند. از ابن خلکان نقل شده است که محمد بن عمران مرزبانی (متوفی ۳۷۸ هجری) نخستین کسی بود که اشعار یزید را در یک دیوان گرد آورد. آنگاه صاحب جمال الدین علی بن یوسف قفطی (متوفی ۶۴۶ هجری) چند بیت را به دیوان مزبور افزود. حمیدی اندلسی نقل می‌کند که عبد الله بن مغیث انصاری قرطبی معروف به ابن صفار (متوفی ۳۵۲ هجری) همه سروده‌های خلفای اموی و اندلسی را در یک کتاب جمع نمود. چنین کاری را خلیفه اموی (المستنصر) از او خواسته بود.

عبد المغیث بن زهیر حربی بغدادی (متوفی ۵۸۳ هجری) کتابی تحت عنوان «فضایل یزید بن معاویه» (معجم بنی امیه ۲۰۳) تألیف نموده است.

صلاح الدین منجد می‌گوید، همه کتب یاد شده تنها در منابع دیگران ذکر شده‌اند و هیچگونه اثری از آن به جای نمانده است. (۱۹)

صلاح

اشعار کفری یزید بن معاویه علیه‌الهاوین

دماغ کز لایح له طبع حروفی سدری، بقده حضرت نبی رسوله ص ۲۸
 له یزید بن معاویه علیه‌الهاوین نقل کرده است :
 أقول لعمری صحت الکائنات مسلم
 خذوا بنصیب من نعم قلذة
 وداعی صبا یات الهی یدنم
 فکل قران طلال المدی یصتمم

در ص ۳۳ گوید : قاضی شمس الدین ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان و انباء الزمان
 نوشته است که : ابو عبید بن جریج کاتب مزنیاف که اصلش از قران و سیاه‌پوست بود و
 بدهب تشیع شوق داشت ، اول کسی است که دیوان اشعار یزید بن معاویه را جمع کرد و در این کار سخت
 مایل بود . در این دیوان صغیر و کجاست و آفرزون از جزوی نباشد .
 لیکن از آنکه پر از مزنیاف است ، اهل زمانه آمدند بجمع آن اشعار کوشش بسیار نمودند و بسیاری
 اشعار که نه از تاریخ طبع آن معلوم است افزودند .
 و اشعار یزید بن معاویه را که است بخت نیکو و لطیف است و از اشعار او است عینه است که از
 ابن چندمیه است :

نظفی حروفی الحثی والاصح
 محاسن لیلی مت بیاء اصح
 سواها و ما لطفها با لدا مع
 حدیث سواها فی حروف المتابع
 ازاله یعلب خاشع لب خاضع

اذا رمت من لیلی علی البیطرة
 فقول بناء المحی تطعم من نری
 و کیف نری لیلی جین نری بها
 و قلت منها بالحدیث و قد حیر
 ارجلاب یا لیلی عن العین بانما

ابن خلکان گوید : از شدت غایتی که به اشعار یزید دارم ، بدل شصدهای دستم گامه که در شن
 روز می‌نهدم تا است اشعار دیوان این نابکار از بگردم و چند تنبع در زمین تا در آن دیوان

ص ۲۸
 این اشعار را از اشعار یزید بن معاویه علیه‌الهاوین نقل کرده است :
 قاضی شمس الدین ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان و انباء الزمان نوشته است که : ابو عبید بن جریج کاتب مزنیاف که اصلش از قران و سیاه‌پوست بود و بدهب تشیع شوق داشت ، اول کسی است که دیوان اشعار یزید بن معاویه را جمع کرد و در این کار سخت مایل بود . در این دیوان صغیر و کجاست و آفرزون از جزوی نباشد . لیکن از آنکه پر از مزنیاف است ، اهل زمانه آمدند بجمع آن اشعار کوشش بسیار نمودند و بسیاری اشعار که نه از تاریخ طبع آن معلوم است افزودند . و اشعار یزید بن معاویه را که است بخت نیکو و لطیف است و از اشعار او است عینه است که از ابن چندمیه است :

ابن خلکان صاحب وفیات الاعیان می‌گوید: من تمام اشعار یزید را حفظ نمودم و می‌دانم کدام شعر به او منسوب شده اما از آن او نیست. به هر حال من اشعار او را دوست دارم. (۲۰)

در سال ۱۹۲۲ میلادی مستشرق آلمانی به نام «پل شوارتس» قصاید یزید را منتشر ساخت. این کتاب در کتابخانه آسکوریال

نگهداری می‌شود و دارای دوازده قطعه شعری است. تا این که کشیشی به نام «هانری لامانس» اشعار منتسب اما مشکوک را از آن دیوان جدا نمود. سپس «ژرژ دلا» - استاد و مستشرق ایتالیایی - اشعار دیگری با نام یزید منتشر ساخت. (۲۱)

دکتر جبرائیل جبّور مقاله‌ای با عنوان «یزید، پادشاهی شاعر» نوشت و بسیاری از اشعار او رانقل نمود. این مقاله در مجله «الابحاث البیروتیه» در سال ۱۹۶۵ منتشر گردید. صلاح الدین المنجد همه ابیات موجود را استخراج نمود و آنها را در دو فصل آورد: اشعاری که در منابع قدیمی گرد آمده‌اند، و اشعاری که به یزید منسوب هستند؛ و سپس آنها را تحت عنوان «شعر یزید بن معاویه بن ابی سفیان» در سال ۱۹۸۲ در بیروت به چاپ رساند. قابل توجه است که اشعار متعددی وجود دارد که به یزید نسبت داده می‌شوند. به عنوان مثال، در افواه مردم چنین اعتقادی است که اولین مصراع نخستین بیت دیوان حافظ یعنی: «الا یا ایها السّاقی ادر کأساً و ناولها» از آن یزید است. (۲۲)

این اعتقاد احساس کنجکاوی مرا برانگیخت. از اینرو تصمیم گرفتم دیوان کامل یزید را تهیه کنم و ساعت‌ها در کتاب‌فروشی‌های دمشق گشتم تا این‌که موفق شدم دیوان او را به دست آورم. اما نه تنها در دیوان او بلکه در هیچ یک از منابع چنین سروده‌ای را از او نیافتم.

گویند یزید پس از به شهادت رساندن امام حسین(ع) و هنگام رسیدن اسرا با غرور و سرمستی این شعر را خواند:

لَعِبْتُ هَاشِمُ بِالْمُلْكِ فَلَا
خَبْرٌ جَاءَ وَ لَا وَحْيٌ نَزَلَ

بنی هاشم با حکومت بازی کردند

نه خبری از آسمان غیب آمد و نه وحی نازل شده است!

سپس آرزو کرد کاش نیاکانش که در جنگ بدر کشته شده بودند،

زنده شوند و خونخواهی و انتقام او را ببینند!

اگرچه این شعر نیز به یزید نسبت داده شده است، اما در واقع، اصل آن از «ابن زبیری» است و یزید بارها آن را خوانده است؛ و این نشان می‌دهد که کفر باطنی و کینه‌ی او نسبت به پیامبر اکرم و اسلام و خاندان رسول(ص) تا چه اندازه می‌باشد. (۲۳)

نقل شده است که یزید نامه‌ای به همراه اشعاری برای عبدالله بن عباس یا طبق نقلی، برای عمرو بن سعید، حاکم مکه فرستاد تا آن را در مراسم حج بخواند. یزید چون از روحیه‌ی مردم مدینه و روحیه‌ی پایداری امام حسین(ع) مطلع بود و می‌دانست که آنان زیر بار حکومت غاصبانۀ یزید نمی‌روند، لذا در آغاز تصمیم داشت از باب مصالحه و نرمش، از وقوع جنگ جلوگیری کند، زیرا می‌دانست جنگ و کشته شدن امام حسین(ع) برای او گران تمام می‌شود.

مردم مدینه وقتی اشعار یزید را دیدند، آن را خدمت امام حسین(ع) فرستادند، لذا در پاسخ او به یک آیه از قرآن کریم بسنده کردند که خطاب به پیامبر(ص) می‌فرماید: «وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَلكُمْ عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ = و اگر تو را تکذیب [و انکار] کردند، بگو: من کار خودم را انجام می‌دهم و شما نیز کار خودتان را انجام دهید. شماها از کارهایی که می‌کنم بیزارید [پس وظیفه ندارید مانند من عمل کنید]. من نیز از کارهایی که می‌کنید بیزارم] و مجبور نیستم آنها را انجام دهم؛ و هر کسی مسئول اعمال خویش است [«یونس: ۴۱»]. امام حسین(ع) با تمسک به این آیه، اعلان برائت از کفار و مشرکین و منافقین و همه دشمنان اسلام می‌نماید که اصولاً هیچ راه مصالحه و سازش با آنها وجود ندارد. (۲۴)

بخش نخست: اشعار ترجیحی یزید

[۱ - ۱]

وَسَاعٍ يَجْمَعُ الْأَمْوَالَ جَمْعاً
لِيُورِثَهَا أَعَادِيهِ شَقَاءً

وَكَمْ سَاعٍ لِيُثْرِيَ لَمْ يَنْلُهُ
وَأَخْرُ مَا سَعَى نَالَ الثَّرَاءِ

وَمَنْ يَسْتَعْتِبِ الْحَدَثَانَ يَوْمًا
يَكُنْ ذَاكَ الْعِتَابُ لَهُ عَنَاءً

(نقل از بلاذری، انساب الاشراف، ۱ / ۴ ص ۲۹۸).

لغتنامه:

ساع: کوشنده، تلاشگر.
شقاء: دشواری و سختی، نگون بختی.
ثراء: مال و ثروت.
حدثان: مثنی «حدث» به معنای اتفاق و جریان است، ابتدا و آغاز
هر چیز، روز و شب، خورشید و ماه.
عتاب: سرزنش، ملامت.
عناء: دشواری و سختی.

ترجمه تشریحی:

و چه بسا، کوششگری که با سختی فراوان، مال و ثروت بسیار جمع و ذخیره می‌کند، درحالی که به دست وراثش که دشمنان اویند، می‌رسد.

و چه بسا کوششگری تلاش می‌کند تا ثروتی را بیاندوزد، اما آن را به دست نمی‌آورد. درحالی که دیگری بدون تلاش و کوشش، ثروت به دست می‌آورد.

و کسی که روزی این دو جریان را سرزنش و ملامت کند، نتیجه این ملامت برایش دشواری به ارمغان می‌آورد.

طَرَقْتِكُ زَيْنَبُ وَالرَّكَابُ مُنَاخَةٌ
بِجَنُوبِ خَيْتٍ وَالنَّدَى يَتَصَبَّبُ

بِثَنِيَةِ الْعَلَمِينَ وَهُنَا بَعْدَمَا
خَفَقَ السَّمَكَ وَجَاوَزْتُهُ الْعَقْرَبُ

فَتَحِيَّةٌ وَ سَلَامَةٌ لِخَيَالِهَا
وَمَعَ التَّحِيَّةِ وَالسَّلَامَةِ مَرْحَبٌ

أَنِّي اهْتَدَيْتِ، وَمَنْ هَذَاكَ وَبَيْنَنَا
فَلَجٌ فَقُلَّةٌ مَنَعِجٍ فَالْمَرْقَبُ

وَزَعَمْتِ أَهْلَكَ يَمْنَعُونَكَ رَغْبَةً
عَنِّي، وَأَهْلِي بِي أَضْنُ وَأَرْغَبُ

(نقل از ياقوت، معجم البلدان، ج ٤ ص ٥٠٠). (٢٥)

لغتنامه:

طَرَقَ: شبانه آمد، پرسه زد، به اطلاع رساند، در زد، پیاده راه رفت.
الرَّكَابُ: رِکاب که در زین آویزند و سواره در آن پای نهد. ج رُکب:
شتران که مفرد آن «رَاحِلَه» است. ج رُکب و رِکائب و رِکابات؛
«رِکابُ السحابِ»: باده‌ها.
المُنَاخُ: از «نوخ»: خوابگاه شتران، جای اقامت.
الخَبْتُ: زمین فراخ و امن.
النَّدَى: باران، رطوبت، نَم، مجلس.
وهن: زنان که با عشوه و ناز راه روند، شبانه در مجلس وارد شوند.
سماک: در اینجا نام ستاره است.
الفَلَجُ: نصف، نیمه، نوعی پیمانانه، فاصله، پیروزی، بردن در قمار،
کامروا شدن.
قُلَّةُ: گودی، دام، اندک، نوک کوه، گروه.
المنعج: زمین دشت، سفید خالص، فربه.
المَرَقَبُ: حفصی گوید در اینجا نام کوهی است که در قریة
«یمامه» قرار دارد.

ترجمه تشریحی:

زینب با ناز و عشوه نزد تو آمد، درحالی که کاروان اطراق کرده بود؛ آنجا که باد جنوب در زمین امن و فراخ می‌وزید، و باران فرو می‌ریخت.

لبخند زنان به آرامی می‌آمد و ستاره «سماک» در حال محو شدن و ستاره «عقرب» در حال ظاهر شدن بود (کنایه از نیمه شب و تاریکی مطلق).

پس سلام و درود بر خیالِ روی او؛ سلام و درودی همراه با تحیت و خوش آمد گویی.

چگونه رهنمون شدی و چه کسی تو را اینجا هدایت کرد؟! درحالی که بین ما سرزمین‌های هموار و ناهموار بسیاری است و تو از آنها گذشتی!

و پنداشتی که خاندانات تو را از من باز می‌دارند، چون از من بیزارند. در حالی که خاندان من نسبت به من حریص‌تر و مایل‌ترند.

إِعْصِ الْعَوَازِلَ وَارْمِ اللَّيْلَ عَن عُرْضِ
بِذَى سَبِيبٍ يِقَاسِي لَيْلَهُ خَبَبَا

أَقْبَّ لَمْ يَثْقُبِ الْبَيْطَارُ سُرَّتَهُ
وَلَمْ يَدِجْهُ وَلَمْ يَرْقُمْ لَهُ عَصْبَا

حَتَّى يَثْمَرَ مَالاً أَوْ يَقَالَ فَتَى
لَاقَى الَّتَى تَشْعَبُ الْفِتْيَانَ فَاِنْشَعَبَا

لَا خَيْرَ عِنْدَ فَتَى أَوَدَتْ مَرَوْءَتُهُ
يَعْطَى الْمَقَادَةَ مَنْ لَا يَحْسِنُ الْجَنْبَا

(نقل از بلاذری، انساب الاشراف، ۱ / ۴، ص ۲۹۸ و نیز: کتاب الآداب.
ص ۹۹).

لغتنامه:

العواذل: زنان سرزنش کننده. جمع عاذله، از «عذل»؛ سرزنش و ملامت.

سَبیب: یک دسته مو.

خَبب: سرعت، تندروی، طوفان، نیرنگ، فریبکاری، درّه، رشته شنزار، پوشیده و پنهان.

البیطار: دامپزشک، نعلبند.

سُرّه: ناف که مجرای غذای جنین است، مرکز.

عَصَب: بستن با طناب، پیچ و تاب دادن، گرفتن، جمع شدن، با جدّیت راه رفتن، قبضه کردن، سخت و دشوار، اُفُق سرخ رنگ شد. المقاده: سر و سامان دادن امور، قد و قامت، اندازه و مقدار، تسمه و تازیانه، هدایت کردن، راندن، بزرگان و زمامداران. الجَنَب: کنار زدن، دور کردن، سمت و سو، باد جنوب وزید، بی تاب شدن.

ترجمه تشریحی:

زنان ملامتگر زیبا روی را نافرمانی و ترک کن؛
و گذراندن شب را با گیسو بلند رها کن، که شبش به سرعت در
حال گذر است.

آنان همچون اسب میان لاغری هستند که دامپزشک ناف آن را
نشکافته و نپوشانده و رگ آن را پیوند نزده است.
تا این که مالی را فراهم آوری، یا جوانمرد نامیده شوی که با
بزرگواری روبرو شده است که دیگر جوانمردان از او منشعب
شده‌اند.

خیری در جوانمردی نیست که مردانگی‌اش از میان برود.
[جوانمردی در آن است که] بی تاب شدگان را رهنمون می‌سازد.

وَمَا نَحْنُ يَوْمَ اسْتَعْبَرْتِ أُمَّ خَالِدٍ
بِمَرْضَى ذَوَى دَاءٍ وَلَا بِصِحَاحِ

(نقل از: الاغانى، ١٧ / ٣٤٢).

لغتنامه:

أُمّ خالد: كُنْيَة ام هاشم همسر يزيد.
داء: بیماری، درد، علّت.
صاح: درست و صحیح، تندرستی.

ترجمه تشریحی:

روزی که [همسرم] ام خالد گریست؛ نه بیمار و درمند گشتیم و نه کاملاً تندرست.

وَسِرِبِ نِسَاءٍ مِنْ عَقِيلٍ وَجَدْتَنِي

وَرَاءَ بُيُوتِ الْحَى مُرْتَجِزاً أَشَدُّ

وَفِيهِنَّ هِنْدٌ وَهِيَ خَوْدٌ غَرِيرَةٌ

وَمُنِيَّةٌ قَلْبِي دُونَ أَتْرَابِهَا هِنْدٌ

فَسَدَّدَنَ أَخْصَاصَ الْبُيُوتِ بِأَعْيُنِي

حَكَّتْ قُضْباً فِي كُلِّ قَلْبٍ لَهَا غَمْدٌ

وَقُلْنَ أَلَا مِنْ أَيْنَ أَقْبَلَ ذَا الْفَتَى

وَمَنْشَأُهُ إِمَّا تُهَامَةٌ أَوْ نَجْدٌ

وَفِي لَفْظِهِ عُلُوبِيَّةٌ مِنْ فَصَاحَةٍ

وَقَدْ كَانَ مِنْ أَعْطَافِهِ يَقْطُرُ الْمَجْدُ

(نقل از: الحماسه البصريه، البصرى، ٢ / ١١٨).

لغتنامه:

سرب: دسته و گروه.

مُرْتَجَز: رجز و سرود خوان.

خود: راه رفتن سریع، کج و متمایل، زن جوان.

غریبه: دستفروش، دوره گرد، خرده فروش، سر به سر گذار، اذیت کننده، آزار رسان، مغرور.

أخصاص: روزنه، شکاف.

قُضْب: سروده و شعر ارتجالی، نیزار، شمشیر تیز و برّان.

غمد: شمشیر در نیام، مستور و پوشیده، تیره و تار.

تُهامة: سرزمین جنوبی حجاز، مکه.

نُجد: سرزمین بلند و مرتفع، راه واضح و مرتفع، سرزمینی در

عربستان.

أعطاف: خمیدگی، دیده، پلک چشم، جامه، زیر بغل، گردن، دست.

ترجمه تشریحی:

گروهی از زنان بنی عقیل درحالی که رَجَز (سروده) می‌خواندم، مرا پشت دیوار خانه‌ها یافتند.
در میان آنان «هند» که عشوه‌گر و مغرور بود حضور داشت. او آرزوی قلب من و متفاوت از همگان خود بود.
با چشمانی همچون شمشیرهای بَرّانی، هر قلبی که در حفاظ باشد را می‌درند، در و پنجره خانه‌ها را بستند.
و گفتند: این مرد از کجا آمد؟ جایگاه او یا «تهامه» است یا «نجد». و در لهجه او نشانی از فصاحت وجود دارد. مجد و بزرگواری از دامن او می‌چکد.

اسقني شربة تُروى مُشاشي
ثمَّ مل فاسقٍ مثلها ابن زيادٍ

صاحب السرِّ والأمانةِ عندي
ولتسديدِ مغنمي وجهادي

(نقل از: مروج الذهب، مسعودي، ٣ / ٢٦٥ و: الاغانى، ١٥ / ٢٣٢). (٢٦)

لغتنامه:

المُشاش: سر نرم استخوان، بُن و ریشه، سرشت.
ابن زیاد: سلم ابن زیاد که از سوی یزید والی خراسان شد.
تسدید: بستن، درستی، راهنمایی کردن، استواری.
المَغْنَم: سود، غنیمت.

ترجمه تشریحی:

جرعه‌ای به من ده، که ریشه استخوانم را سیراب کند.
آنگاه پیاله را بگردان و مانند آن به ابن زیاد بنوشان، که صاحب
راز و امانت نزد من است، و در جنگ‌ها یاری رسان من است.

إِسْلَمِي أُمَّ خَالِدٍ
رُبَّ سَاعٍ لِقَاعِدٍ

إِنَّ تِلْكَ الَّتِي تَرَى
نَنْ سَبْتَنِي بِوَارِدٍ

(نقل از: انساب الاشراف، بلاذري، ٤ / ١، ص ١٢٨٧).

لغتنامه:

رُبَّ: چه بسا، شاید، به امید آن که.
ساع: کوشنده، تلاشگر، دونده، بخشنده، بدگو.
سَبَت: ترک و رها کرد، تنها گذاشت، اسیر کرد.
وارد: آبشخور، راه.

ترجمه تشریحی:

تسلیم شو ای «أمّ خالد»! چه بسا پیغام رسان، پیغام [ما] را به درستی نرسانده باشد. آن که تو او را می‌بینی، دل مرا به اسارت برده است.

إِذَا سِرْتُ مَيْلًا أَوْ تَخَلَّفْتُ سَاعَةً
دَعَتْنِي دَوَاعِي الْحُبِّ مِنْ أُمَّ خَالِدٍ

(نقل از: انساب الاشراف، بلاذري، ١/٤، ص ٢٨٨).

ترجمه تشریحی:

هرچند مسافت طولانی راه بروم،
یا که ساعتی درنگ کنم؛ انگیزه‌های عشق «أمّ خالد» مرا به
سویش فرا میخواند.

أَمِنْ رَسْمِ دَارِ بَوَادِي غُدْرٍ
لِجَارِيَةٍ مِنْ جَوَارِي مُضَرِّ

خَدَلَّجَةِ السَّاقِ مَمْكُورَةٍ
سَلُوسِ الْوِشَاحِ كَمِثْلِ الْقَمَرِ

تَزِينُ النِّسَاءِ إِذَا مَا بَدَتْ
وَيَبْهَتُ فِي وَجْهِهَا مَنْ نَظَرَ

(نقل از: الاغانى، اصفهانى، ١ / ٢٦٦).

لغتنامه:

الرَّسْم: آثار باقیمانده، ویرانه.
عُدْر: جایی در یمن.
مُضَر: قبیله منسوب به شخصی با همین نام.
خُدَلْجَه: ساق پا پُر گوشت و فربه.
مَمْكُورَه: پُر گوشت و فربه.
سَلُوس: صاف و هموار، شُل و نرم.
وَشَاح: حمایل ابریشمی و امثال آن، شال گردن، روسری.

ترجمه تشریحی:

آیا از خرابه‌های منزلی در سرزمین «غُدَر» گذر کرده‌ای، که متعلق به کنیزی از کنیزان قبیله «مُضَر» می‌باشد؟
با ساق پایی فربه؛ با شال گردنی نرم و نازک، و روی و گردنی همچون ماه.
زینت بخش زنان است؛ آنگاه که آشکار شود؛ و هر کس به چهره‌اش نظر افکند، مات و مبهوت می‌گردد.

إِذَا رُمْتُ مِنْ لَيْلَى عَلَى الْبُعْدِ نَظْرَةً
تَطْفَى جَوَى بَيْنَ الْحَشَا وَالْأَضَالِعِ

تَقُولُ نِسَاءُ الْحَى تَطْمَعُ أَنْ تَرَى
مَحَاسِنَ لَيْلَى مَتِ بِدَاءِ الْمَطَامِعِ

وَكَيْفَ تَرَى لَيْلَى بَعَيْنِ تَرَى بِهَا
سِوَاهَا وَ مَا طَهَّرْتَهَا بِالْدَامِعِ

وَتَلْتَذُّ مِنْهَا بِالْحَدِيثِ وَقَدْ جَرَى
حَدِيثُ سِوَاهَا فِي خُرُوقِ الْمَسَامِعِ

أَجَلُّكَ يَا لَيْلَى عَنِ الْعَيْنِ إِنَّمَا
أَرَاكَ بِقَلْبٍ خَاشِعٍ لَكَ خَاضِعِ

(نقل از: وفيات الأعيان، ابن خلكان، ٣ / ٤٧٥).

لغتنامه:

الحشا: شکم و پهلو.
الأضالع: دندهها.
خُروق: روزنه، پارگی، سوراخ، شکاف.

ترجمه تشریحی:

هرگاه نظری از دور به سوی لیلی افکندم، آتش درون مابین دل و سینه خاموش می‌کند.

زنان قبیله گفتند: برای دیدن زیبایی لیلی طمع می‌ورزی؟ پس در بیماری طمع، بمیر! چگونه لیلی را با چشمی می‌بینی که زنان دیگر را با آن هم می‌بینی؟ درحالی که آن چشم را با اشک پاک نکرده‌ای؟! و با ذکر و یاد او لذت می‌بری، و سخنی غیر از سخن او در گوش‌ها زمزمه شده است؟!
گفتم: من لیلی را با چشم سر نمی‌بینم، بلکه او را با چشم دلی فروتن و مشتاق می‌نگرم.

آبَ هَذَا الِهَمُّ فَاكْتَنَعَا
وَأَثَرَ النَّوْمِ فَاِمْتَنَعَا

جَالِسًا لِلنَّجْمِ أَرْقُبُهَا
فَإِذَا مَا كَوْكَبٌ طَلَعَا

صَارَ حَتَّى أَنَّنِي لَا أَرَى
أَنَّهُ بِالغُورِ قَدْ وَقَعَا

وَلَهَا بِالْمَاطِرُونَ إِذَا
أَكَلَ النَّمْلُ الَّذِي جَمَعَا

خُرْفَةٌ حَتَّى إِذَا رَبَعَتْ
ذَكَرَتْ مِنْ جِلْقِ بَيْعَا

فِي قِبَابِ حَوْلِ دَسْكَرَةٍ
بَيْنَهَا الزَّيْتُونُ قَدْ يَنْعَا

(نقل از: معجم البلدان، ياقوت، ٤ / ٣٩٥).

لغتنامه:

اکتنع: منقبض شد، خوار شد، در هم فرو رفت.
أتر: دور کرد، بُرید.

الغور: زمین پست و فرو رفته، غار، عمق و انتهای چیزی، آب فرو رفته در زمین؛ «ماءٌ غَوْرٌ»: آب فرو رونده؛ «فُلَانٌ بَعِيدُ الْغَوْرِ»: فلانی دور اندیش و ژرف بین است؛ «عَرَفْتُ غَوْرَ الْمَسْأَلَةِ»: حقیقت آن مسأله را دانستم.

خُرْفَه: باران پائیزی بر زمین بارید - تِ الْبِهَائِمُ: باد پائیزی بر جانوران وزید، پائیز برای جانوران علوفه رویانید.
رَبَعَت: منزل کرد، ایستاد و منتظر شد - بِالْمَكَانِ: در آن مکان اقامت نمود - بَعِيشِهِ: به زندگی خود راضی شد - عَنْهُ: از آن باز ایستاد.

جَلَّقَ: شهر دمشق یا مناطق پر آب و درخت شهر دمشق.
قَبَاب: آسمان، گنبد.

دسکره: روستای بزرگ، عشرتکده‌ها، ساختمان بزرگی بسان قصر که در پیرامون آن افراد زیرک و خبیث و چابک گرد آمده باشند، صومعه، زمین هموار.
ینع: رسیده، سرخ.

ترجمه تشریحی:

این غم و اندوه بازگشت. پس شب به سیاهی گرائید، و خواب را از چشم ربود. پس خواب را دور کرد. نشستم تا ستاره‌ها را رصد کنم، اما هیچ ستاره‌ای نیافتم. گویی همه ستارگان فرو ریخته‌اند. گویی طعمه مورچگان شده‌اند. [این شعر در وصف یک زن زیبارو نصرانی؛ و برای او میوه‌های نرسیده در بوستان «ماطرون» هست که مورچگان از آن میوه‌ها مقداری را انباشته می‌کنند. میوه‌ها هنگامی که در بهار برسند، بیعت مردم با یهود در سرزمین شام را به یاد می‌آورند (زیر مردم در فصل بهار از خانه‌هایشان بیرون شدند و بیعت کردند). در خیمه‌های پیرامون صومعه‌ای که پیرامون آن زیتون به ثمر رسیده بود.

جَاءَ الْبَرِيدُ بِقِرطَاسٍ يَخْبُ بِهِ

فَأَوْجَسَ الْقَلْبُ مِنْ قِرطَاسِهِ فَرَعَا

قُلْنَا: لَكَ الْوَيْلُ، مَاذَا فِي صَحِيفَتِكُمْ؟

قَالُوا: الْخَلِيفَةُ أَمَسَى مُثْبِتًا وَجِعًا

مَا دَتُّ بِنَا الْأَرْضَ أَوْ كَادَتْ تَمِيدُ بِنَا

كَأَنَّ مَا عَزَّ مِنْ أَرْكَانِهَا انْقَلَعَا

ثُمَّ انْبَعَثْنَا إِلَى خَوْصٍ مُضْمَرَةٍ

نَرْمِي الْفِجَاجَ بِهَا مَا نَأْتِي سَرَعًا

فَمَا نُبَالِي إِذْ بَلَّغْنَ أَرْحَلَنَا

مَا مَاتَ مِنْهُنَّ بِالْمَوْمَةِ أَوْ طَلَعَا

مَنْ لَمْ تَزَلْ نَفْسُهُ تُوفِي عَلَى شَرَفٍ
تَوْشِكُ مَقَادِيرُ تِلْكَ النَّفْسِ أَنْ تَقَعَا

لَمَّا وَرَدَتْ وَبَابَ الْقَصْرِ مُنْطَبِقٌ
لِصَوْتِ رَمْلَةٍ هُدَّ الْقَلْبُ فَانْصَدَعَا (٢٧)

(نقل از: ابن عیاش از شعبی: الاغانی، اصفهانی، ١٧ / ٢١١).

لغتنامه:

البرید: نامه، پیغام، قاصد، نامه رسان.

قرطاس: کاغذ، نوشته.

خوص: چشم او در سرش فرو رفت - تِ الشَّاهُ: یک چشم گوسفند سیاه و چشم دیگر آن سفید و سایر پوستش سفید شد، برگ درخت نخل خرما.

مُضمرة: پوشیده و مخفی.

الفجاج: راه وسیع میان دو کوه، گوشه و کنار؛ «مِنْ كُلِّ فَجٍّ وَ صَوْبٍ»: از هر سوی و جهت.

الموماه: بیابان.

مقادیر: جمع مقدار؛ سرنوشت، مرگ.

انصدع: به دنبال کار رفت، به سر درد دچار شد، راه پیمود، گذشت و عبور کرد.

ترجمه تشریحی:

پیک شتابان آمد، با نامه‌ای سر به مهر
قلب با دیدن نامه لرزید و هراسناک شد.
گفتیم: وای بر تو! مگر در نامه چه پیغامی است؟!
گفتند: خلیفه سخت بیمار و دردمند است!
زمین روی سرم چرخید؛ گویی آنچه از اساس و بنیان محفوظ شده
بود، از جای کنده شده است.
آنگاه بر حصیری نشستیم و گوشه عزلت گزیدم. (۲۸)
پس ما را باکی نیست آنگاه که خبر کوچمان دادند؛ چه در بیابان
بمیریم چه بر اثر فرط خستگی باشد.
آنکس که جان او همواره بر موازین شرف و انسانیت استوار بود،
نزدیک است که مرگ، وجودش را در برگیرد.
و هنگامی که وارد شدم، در قصر بسته بود.
شیون [خواهرم] «رمله»، قلبم را مضطرب نمود و به دو نیم کرد.

إِنَّهَا بَيْنَ عَامِرِ بْنِ لُؤَى
حِينَ تُنْمَى وَبَيْنَ عَبْدِ مَنَافٍ

وَلَهَا فِي الطَّيِّبِينَ جُدُودٌ
ثُمَّ نَأَتْ مَكَارِمَ الْأَخْلَافِ (٢٩)

بِنْتُ عَمِّ النَّبِيِّ أَكْرَمُ مَنْ
يَمْشَى بِنَعْلِ عَلَى التُّرَابِ وَحَافِي

لَنْ تَرَاهَا عَلَى التَّبَدُّلِ وَالْغِلِّ
ظَةً إِلَّا كدُرَّةِ الْأَصْدَافِ (٣٠)

(نقل از: البدايه و النهايه، ابن كثير، ٨ / ٢٣٤).

لغتنامه:

جُدود: پیمان، نیرو و نشاط.
أخلاف: جانشین، عقب، پشت، نسل، فرزندان.
الغلظة: سختگیری، تکبر، ستبر، سوگند.

ترجمه تشریحی:

آن [زن] آنگاه که میان دو قبیله «عامر بن لوی» و «عبد مناف» پرورش می‌یابد،
و نیاکان او نیک سیرتان بودند؛
به همین سبب، مکارم اخلاق را کسب نموده است.
دختر عموی پیامبری که بهترین خلق خداست که بر زمین گام
نهاده؛ چه با کفش و چه با پای برهنه.
هرگز او را در حالت خشم و خشونت نمی‌بینی،
او نیست مگر گوهری میان صدف است.

إِنِّي إِذَا مَا جِئْتُكُمْ أُمَّ خَالِدٍ
لَذُو حَاجَةٍ عَنْهَا اللِّسَانُ كَلِيلٌ

(نقل از: انساب الاشراف، بلاذري، ١٤ / ١، ص ٢٨٨).

لغتنامه:

أمّ خالد: كُنْيَة ام هاشم همسر يزيد.
كَلِيل: درمانده و عاجز.

ترجمه تشریحی:

آنگاه که [همسر] اُمّ خالد را برای حاجتی نزدتان بیاور،
زبان در مقابل او قاصر است.

تَجَنَّى لَا تَزَالُ تُعِدُّ ذَنْباً
لِتَقَطَعَ حَبْلَ وَصْلِكَ مِنْ حِبَالِي

فَيُوشِكُ أَنْ يَرِيحَكَ مِنْ بَلَائِي
نُزُولِي فِي الْمَهَالِكِ وَارْتِحَالِي

(نقل از: معجم البلدان، ياقوت، ٢ / ٦٩٧).

لغتنامه:

الذَّنْب: جرم و معصیت، اثر و دنباله، کناره، دُم.

ترجمه تشریحی:

مرا مجبور می‌کنی و با این کار، رشته خویشاوندی را می‌گسلی.
و با کشاندن من به ورطه هلاکت و مرگ، نزدیک است که خود را از
شرّ من آسوده کنی. (۳۱)

مَا أَنْ أَبَالِي بِمَا لَاقَتْ جَمُوعَهُمْ
بِالْقَدْقَذُونَةِ مِنْ حُمَى وَ مِنْ مَوْم

إِذَا اتَّكَأْتُ عَلَى الْأَنْمَاطِ مُرْتَفِقًا
بِدِيرِ مَرَّانِ عِنْدِي أُمَّ كَلْثُومِ

(نقل از: معجم البلدان، ياقوت، ٢ / ٦٩٧).

لغتنامه:

قَذْقَذُونَه: الفَرَقْدُونَه و القَدْقَدُونَه نیز آمده است؛ ظاهراً اسم مکان بوده باشد.

موم: بیماری تب، ذات الجنب، آبله.

أنماط: گونه‌ای فرش و بساط، پارچه پشمی که بر روی هودج پهن کنند.

امّ کلثوم: دختر عبدالله بن عامر بن کُریز.

ترجمه تشریحی:

چرا باید نسبت به آنچه بر سر مسلمانان در جنگ «قدقدونه» از قبیل بیماری وبا و آبله آمده است، غصّه بخورم؟ آنگاه که در دَیرِ «مَرّان» همنشین امّ کلثوم، بر بالشی نرم نکیه داده بودم. (۳۲)

أَرَاكَ طَرُوباً ذَا شَجَاً وَتَرْتُمُ
تَطُوفُ بِأَذْيَالِ السِّجَافِ الْمُخَيِّمِ

أَصَابَكَ عِشْقُ أُمِّ بُلَيْتٍ بِنَظَرَةٍ
فَمَا هَذِهِ إِلَّا سَجِيَّةٌ مُغْرَمِ

(نقل از: بستان العارفين و نزهه الناظرين، الشامى، ص ٥٦).

لغتنامه:

طُروب: سرمست، آوازخوان، شاد و خرسند.
شَجَا: غم و اندوه.
تَرْتُّم: آواز خوش.
أذِيال: حاشیه، دنباله، دامن.
سجاف: لبه یا حاشیهٔ جامه، پرده.
سَجِيه: طبیعت، خُلق و خوی.
مُغْرَم: عاشق دلباخته، شیدا و مشتاق، شیفته.

ترجمه تشریحی:

تو را سرمست و غمگینانه آواز خوان می‌بینم، دامن کشان در
میان خیمه‌ها می‌گردی.
تو را چه شده است؟! عاشق شده‌ای؟ یا به نگاهی دل باختی؟
این اوصاف تو تنها اوصاف کسی است که به عشق دچار شده
است.

تمسك أبا قيس بفضل عنانها
فليس عليها إن هلكت ضمان

فقد سبقت خيل الجماعة كلها
وخيل أمير المؤمنين أتان

(نقل از: انساب الاشراف، بلاذري، ١/٤، ص ٢٨٧ و: الحيوان، جاحظ،
١٤/٦٦).

لغتنامه:

أَبَاقِيسُ: كنية بوزينة يزيد.
عنان: لگام، دنباله رو.
ضمان: تعهد، تاوان.
خيل: گروه، اسبها.
أتان: ماده الاغ، خر ماده.

ترجمه تشریحی:

ای «ابو قیس»! افسار خر ماده را محکم بگیر
که اگر از آن بر زمین بیافتی و هلاک شوی، گناهی متوجه آن خر
نیست.
به درستی که گروه اسب‌ها با هم مسابقه می‌دهند، و اسب امیر
مؤمنان، خر ماده‌ای است. (۳۳)

مَا لَكَ أُمَّ هَاشِمٍ تُبَكِّينُ
مَنْ قَدَرَ حَلَّ بَكْمٍ تَضَجِّينُ

بَاعَتْ عَلَى بَيْعِكَ أُمَّ مَسْكِينُ
مَيْمُونَةَ مِنْ نَسْوَةِ مَيَامِينُ

(نقل از: نسب قریش، ص ١٥٥ و: الاغانی، ١٧ / ٣٤٢).

لغتنامه:

أُمّ هاشم: همان ام خالد همسر یزید است. مصعب بن زبیر در «نسب قریش» گوید: نام ام هاشم «حیّه» است. آنگاه که یزید با «ام مسکین» دختر عمر بن عاصم بن عمر بن خطاب ازدواج کرد، این کار بر ام هاشم گران آمد. لذا یزید این شعر را بر او خواند. تَضَجَّین: از «ضَجَّ»؛ هیاهو، داد و فریاد، گریه با صدای بلند. باعت و بیعت: خرید و فروش، غافلگیر کرد، بدون اطلاع قبلی حمله کرد، شگفت زده کرد، یورش برد. باع: (ج: أَبْوَاع و بَاعَات و بیعان) [بوع]: اندازه و فاصله کشیدن دو دست؛ «طویلُ البَاعِ و رَحْبُ البَاعِ»: مرد بخشنده و توانا. «قَصِیرُ البَاعِ ضِیقُ البَاعِ»: مرد بخیل و ناتوان. باعَ بَوْعاً [بوعاً] الرجلُ: دست خود را به گونه افقی باز کرد، دست خود را برای دادن عطا باز کرد - الفَرَسُ فِی جَزَیْهِ: اسب در دویدن گام‌های خود را بلند برداشت - الْحَبْلُ: ریسمان را با(باع) خود یعنی به اندازه کشیدن دو دست خود اندازه گیری کرد، برای کوشنده دست خود را بالا برد.

ترجمه تشریحی:

تو را چه شده است ای «اُمّ هاشم» چرا می‌گیری؟!
به خاطر سرنوشتی که مقدر شده است، چرا شیون می‌کنی؟
«اُمّ مسکین» مانند تو با من پیوند خورده است.
او نیز مثل تو یکی از زنان بزرگ و با اصل و نسب و خوش یمن
است.

دَعَا الْأَخْطَلُ الْمَلْهُوفَ بِالشَّرِّ دَعْوَةً
فَإِنِّي (فَأَيُّ) مُجِيبٌ كُنْتُ لَمَّا دَعَانِيَا

فَفَرَّجَ عَنْهُ مَشْهَدَ الْقَوْمِ مَشْهَدِي
وَأَلْسِنَةَ الْوَاشِينَ عَنْهُ لِسَانِيَا

(نقل از: الموفقيات، زبير بكار، ص ٢٢٩ و: الاغانى، اصفهاني، ١٣/
١٤٧)

لغتنامه:

مشهد: منظره، چشم انداز، مجلس، صحنه، جای وقوع، مرحله.
الواشین: جمع واشی از «وشی»؛ سخن چین، بافنده، آن که فرزند
یا ستور بسیار داشته باشد.

ترجمه تشریحی:

اخطل با این شعری که سرود، شری را برانگیخت. (۳۴)
وقتی که از من طلب حمایت کرد، من به بهترین وجه از او
حمایت کردم،
و با این حمایت [قوم بنی نجار] نتوانستند به او گزندی برسانند.
چرا که جایگاه او جایگاه من و بدگویی از او، بدگویی از من است.

بَكَى كُلُّ ذِي شَجْوٍ مِنَ الشَّامِ شَاقَهُ
تَهَامٍ فَأَنْتَى يَلْتَقَى الشَّجِيانِ

(نقل از: الاغانى، اصفهانى، ٨ / ٣٥١ و: بدائع البدائه، ص ٨٨).

لغتنامه:

شَجْو و الشجیان: ناله سر دادن، گریه‌ی بسیار، غم و اندوه.
الشَّام: شوم و بد یمن، فال بد، نگون بختی.
شاق: سخت و طاقت فرسا، مشقت بار و دشوار. شاقٌّ شِقَاقاً و
مُشَاقَّةً [شَقٌّ] هُ: با او مخالفت و دشمنی کرد. شاقٌّ شَوْقاً و
تَشْوِاقاً [شَوِّقٌ] هُ الحُبُّ الیه: عشق او را به دلخواهش گرایش داد.
تَهَام: مکه، شهرهای شرقی حجاز. از «تهم»: بلعیدن، فرو بردن،
حریصانه خوردن.

ترجمه تشریحی:

هر غمگینی بگریست، از گرفتاری که به سبب بد یُمنی و
تهمت‌هایی که بر او وارد شده است.
پس چگونه دو غمگین با یکدیگر مواجه شوند؟

إِذَا جَعَلْنَ ثَافِلًا يَمِينًا
فَلَنْ تَعُودَ بَعْدَهَا سِنِينَا

لِلْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ مَا بَقِينَا

(نقل از: معجم البلدان، ياقوت، ١ / ٩١٤)

لغتنامه:

ثافل: کوهی در تهامه.

ترجمه تشریحی:

اگر کوه «ثافل» را برای حج و عمره از سمت راست پشت سر بگذارند، هرگز پس از سالیان سال باز نخواهند گشت.

وَإِنَّ نَدِيمِي غَيْرَ شَكِّ مُكْرَمٍ
لَدِي وَعِنْدِي مِنْ هَوَاهُ مَا إِرْتَضَى

وَلَسْتُ لَهُ فِي فَضْلَةِ الْكَأْسِ قَائِلًا
لَأَصْرَعَهُ سُكْرًا تَحَسَّ وَقَدْ أَبِي

وَلَكِنْ أُحْيِيهِ وَأُكْرِمُهُ وَجَهَّهُ
وَأَصْرِفُهَا عَنْهُ وَأَسْقِيهِ مَا إِشْتَهَى

وَلَيْسَ إِذَا مَا نَامَ عِنْدِ بِمَوْقِظٍ
وَلَا سَامِعٍ يَقْظَانِ شَيْئًا مِنَ الْأَذَى

(نقل از: انساب الاشراف، بلاذري، ١/٤، ص ٢٩٨ و: محاضرات الادباء
و محاورات الشعراء و البلغاء).

لغتنامه:

ندیم: همپیاله، دوست و رفیق، همنشین.

ترجمه تشریحی:

بدون شک همپیهالهُ من در نزد من مورد احترام و تکریم است، و هر کس بخواهد نزد من می‌یابد و خشنود می‌گردد. و ته مانده شراب را از او طلب نمی‌کنم، برای اینکه او را در حال مستی بر زمین بیاندازم. ولی به او درود می‌فرستم و او را می‌ستایم، و آنچه بخواهد، او را می‌نوشانم. و هر کس نزد من بخوابد، بیدار کننده‌ای نخواهد بود، و از هوشیاران، کلامی در باب آزار و اذیت نمی‌شنود.

أَبْلِغَ أَبَا بَكْرٍ إِذَا اللَّيْلُ سَرَى
وَهَبَطَ الْقَوْمُ عَلَى وَادِي الْقُرَى

عُشْرُونَ أَلْفًا بَيْنَ كَهْلٍ وَفَتَى
أَجْمَعَ سَكَرَانَ مِنَ الْقَوْمِ تَرَى

أَمْ جَمَعَ يَقْظَانَ نُفَى عَنْهُ الْكُرَى
يَا عَجَبًا مِنْ مُلْحِدٍ يَا عَجَبًا

مُخَادِعٍ فِي الدِّينِ يَقْفُو بِالْعُرَى

(نقل از: تاریخ طبری، ٥ / ٤٨٤ و: مروج الذهب، مسعودی، ٣ / ٢٦٧).

لغتنامه:

ابا بکر: در کتاب «الروض المعطار فی خبر المقطار» ابن عبد المنعم حمیری آمده است که مراد از ابا بکر، عبد الله بن زبیر است.
الکری: خواب، چرت زدگی. العری: ناحیه، سرما، جامه.
مُخادع: از خداع و «خدع»؛ فریب، نیرنگ، حقه بازی.
یقفو: قَفَا قُفُوًّا و قُفُوًّا: بر پشت گردن او زد، به او ناسزا گفت و او را مورد اتهام فسق و فجور قرار داد - اَثَرُهُ: از او پیروی کرد - اللّهُ اَثَرُهُ: خدا او را نیست و نابود کرد.

ترجمه تشریحی:

به ابا بکر بگو، هنگامی که شب فرا رسید و قوم در وادی القُری فرود آمده باشند، تعدادشان بیست هزار نفر از پیر و جوان بود. آیا گروهی از مستان هستند یا گروهی از هوشیاران که خواب از آن دور شده باشد؟! شگفتا از انکار کننده‌ای! شگفتا از کسی که در دین نیرنگ می‌کند و در بیابان تهمت فسق و فجور می‌زند! (۳۵)

لَشَرُّ النَّاسِ عَبْدٌ وَابْنُ عَبْدِ
وَأَلَامٌ مِنْ مَشَى مَوْلَى الْمَوَالِي

(نقل از: انساب الاشراف، بلاذري، ١٤ / ١، ص ٢٩٧).

لغتنامه:

الموالی: وفادار، وظیفه شناس، پا برجا. مَوَالِیَا: از «ولی»: نوعی شعر که با آن آواز می‌خواندند و در آخر هر مقطع آن عبارت(یا مَوَالِیَا) اشاره به بزرگان خود می‌گفتند. مالک، سید، آقا، دنباله رو، بنده و برده، آزاد شده، آزاد کننده، انعام کننده، دوست دار، رفیق، هم پیمان، همسایه، شریک، فرزند، عمو، پسر عمو، خواهر زاده، داماد، فامیل نزدیک، خویشاوند.

ترجمه تشریحی:

بدترین مردم، برده و برده زاده و کنیزی باشد، که همچون بزرگ
منشان گام بردارد.

بخش دوم: اشعار منسوب به یزید

[۱ - ۲]

وَشَمْسَةٌ كَرَمٍ بُرْجُهَا قَعْرُ دَنْهَا
وَمَطْلَعُهَا السَّاقِي وَمَغْرِبُهَا فَمِي

نُشِيرُ إِلَيْهَا بِالْأَكْفِ كَأَنَّمَا
نُشِيرُ إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ الْمُحَرَّمِ

إِذَا بُزِلَتْ مِنْ دَنْهَا فِي إِنْاءِهَا
حَكَتْ نَثْرًا مِنَ الْخَطِيمِ وَ زَمَزَمِ

فَإِنْ حُرِّمَتْ يَوْمًا عَلَى دِينَ أَحْمَدِ
فَخُذْهَا عَلَى دِينَ الْمَسِيحِ بْنِ مَرِيَمِ

(نقل از: نسخه پل شوارتس، اسکوریال، ۱۹۲۲).

لغتنامه:

کرم: سخاوت، ارزشمند، انگو.
الدنّ: بشکه، خمره چوبی، خمره بزرگ شراب.
الأكف: دست، کف دست.
البيت العتيق: خانه خدا، کعبه.
الخطيم: دیوار کعبه که میان رُکن و زمزم و مقام ابراهیم واقع است.

ترجمه تشریحی:

درخشش شراب، بالا و پائین آن یکسان است
یکسوی آن ساقی و سوی دیگر آن، کام من است.
با دست‌ها به سویش اشاره می‌کنیم، گویی به سوی بیت الحرام
خدا اشاره می‌کنیم.

هرگاه از خمره به داخل پیاله ریخته شود، گویی آب زلال و پاک
میان حطیم و زمزم جاری شده است.
اگر شراب بر دین احمد (محمد(ص)) حرام شده باشد، پس پیاله را
بر آئین مسیح بن مریم بنوش!

مَا حَرَّمَ اللَّهُ شُرْبَ الْخَمْرِ عَنِ عِبَتِ
مِنْهُ وَلَكِنْ لِسِرِّ مَوَدَعٍ فِيهَا

وَكَلِّ فَنِّ حَوَّوَهُ مِنْ مَعَانِيهَا
لَمَّا رَأَى النَّاسَ أَضْحُوا مُغْرَمِينَ بِهَا

أَوْحَى بِتَحْرِيمِهَا خَوْفًا عَلَيْهِ بِأَنَّ
يَضْحُوا لَهَا سُجْدًا مِنْ دُونِهِ تَبِيهَا

(نقل از: نسخه مسیو پُل شوارتس، اسکوریال، ۱۹۲۲).

لغتنامه:

مُغرمین: از «غرم» و «گرام»؛ شیفته، مجذوب، عاشق و شیدا.
تیها: سرگردانی، نگرانی، گمگشتگی.

ترجمه تشریحی:

خداوند نوشیدن شراب را بیهوده حرام نکرد بلکه به خاطر رز پنهانی که در شراب نهفته است، آن را حرام کرد، تا مبادا مردم از راز آن آگاه شوند و به خاطر این که مردم شیفته‌اش شوند، با هر حيله‌ای خواهان درک معانی‌اش هستند پس حرام بودنش را وحی کرد، از بیم آن که به جای خدا، در برابر شراب سجده کنند، بدون اینکه گمراه شوند.

وَمُدَامَةٍ صَفْرَاءٍ فِي قَارُورَةٍ
زَرْقَاءٍ تَحْمِلُهُ يَدٌ بَيْضَاءُ

فَالْخَمْرُ شَمْسٌ وَالْحَبَابُ كَوَاكِبُ
وَالْكُفُّ قُطْبٌ وَالزُّجَاجُ سَمَاءُ

(نقل از: نسخه مسيو پُل شوارتس، اسكوريال، ١٩٢٢).

لغتنامه:

مُدّامه: شراب، می.
قاروره: ظرف شراب، شیشه می.
زرقاء: آبی رنگ، نیلگون.
الحباب: حباب روی آب یا شراب.
الکف: ظرف، مملو، دست، کفه.
قُطب: محور، آهن سنگ زیرین آسیاب که سنگ بالای آسیاب بر
روی آن می‌چرخد، ملاک و مدار آن چیز، بزرگ خاندان و مهتر قوم -
(فک): ستاره‌ای است میان جدی و فرقدان که نماینگر قبله
می‌باشد.
الزجاج: شیشه، جام شیشه‌ای.

ترجمه تشریحی:

شرابی زرد در جامی کبود، در میان دستانی سفید
پس شراب، خورشید است و حباب‌های آن، ستارگانی است
و کف دست، ستاره قطب است
و جام شراب، آسمان است.

أَقُولُ لِعَيْنِي حِينَ جَادَتْ بِدَمْعِهَا
وَإِنْسَانُهَا فِي لُجَّةِ الدَّمْعِ يَغْرَقُ

خُذِي بِنَصِيبٍ مِنْ مَحَاسِنِ وَجْهِهَا
دَعَى الدَّمْعَ لِلْيَوْمِ الَّذِي نَتَفَرَّقُ

(نقل از: نسخه پُل شوارتس، اسكوريال، ١٩٢٢).

لغتنامه:

جَادَت: مصمّم و کوشا، عطا و بخشش، اشک بسیار.
انسان: در اینجا مردمک چشم است.
لُجّه: دریا، آب فراوان.

ترجمه تشریحی:

به چشمانم می‌گویم
آنگاه که اشک ریزان شود
و مردمک چشم در دریای اشک غرق شود:
گوشه‌ای از زیبایی چهره‌اش برگیر
و اشک را برای روز فراق واگذار!

وَدَاعٍ دَعَانِي وَالنُّجُومُ كَأَنَّهَا

قَلَائِصُ قَدْ أَعْنَقْنَ خَلْفَ فَنِيْقِ

وَقَالَ إِغْتَنِمِ مِنْ دَهْرِنَا غَفْلَاتِهِ

فَعَقْدُ ذِمَامِ الدَّهْرِ غَيْرُ وَثِيْقِ

وَنَاوَلْنِي كَأَسَا كَأَنْ بِنَانِهِ

مُخَضَّبَةٌ مِنْ لَوْنِهَا بِخَلُوقِ

إِذَا مَا طَغَا فِيهَا الْمِرَاجُ حَسْبَتْهَا

كَوَاكِبَ دُرٍّ فِي سَمَاءِ عَقِيْقِ

تَدِبُّ دَبِيْبَ الْبُرِّ فِي كُلِّ مَفْصَلِ

وَتَكْسُو وُجُوْهَ الشَّرْبِ ثَوْبَ شَقِيْقِ

وَإِنِّي مِنْ لَذَاتِ دَهْرِي لِقَانِعُ

بِحُلُوِّ حَدِيْثِ إِوٍ بِمُرِّ عَتِيْقِ

هُمَا مَا هُما لَمْ يَبِقَ شَيْءٌ سِوَاهُما
حَدِيثُ صَدِيقٍ أَوْ عَتِيقٍ رَحِيقٍ

(نقل از: نسخهٔ پُل شوارتس، اسکوریال، ۱۹۲۲).

لغتنامه:

قلائص: از «قلص»؛ کاهش، تضعیف، کاستن، پایین آوردن. قَلَصَ
تَقْلِيصاً [قلص] الدرْعُ: زره جمع و به هم پیوسته شد. - قَمِيصَةٌ:
پیراهن را بالا کشید و به کمر بست. - لَقْمِيصٌ: جامه کشیده شد و
بالا رفت. - الْقَوْمُ: آن قوم سوار بر ماده شتران جوان شدند. - تِ
النَّاقَةُ بِرَاكِبِهَا: ماده شتر سوار خود را با شتاب برد.
فَنِيْقٌ: حیوان نر گرانبها، حیوان یا زن نازپرورده، مشکل پسند.
نوعی ظرف کوچکتر از جوال.

ذمام: حُرمت و آبرو، سرزنش و ملامت، بدگویی.

وَثِيْقٌ: مورد اعتماد، محکم و استوار.

بنان: انگشتان، اطراف انگشتان.

مُخَضَّبَةٌ: رنگین شده با خضاب.

الدَّرُّ: مروارید درشت.

دبیب: خزنده، نفوذ کننده، رسوخ کننده. از «دب»]: هر چه که بر
روی زمین راه رود؛ حشرات خرد و ریز که در آب حرکت کنند. دَبَّ
دَبًّا و دَبِيْبًا: همانند مار یا بر روی دست و پا همانند کودک راه رفت.
- السَّقْمُ فِي الْجِسْمِ أَوْ الْبَلَى فِي الثَّوْبِ: بیماری در بدن سرایت کرد
یا پوسیدگی و فرسودگی در جامه پدید آمد. - فِيهِ دَبِيْبٌ الْحَيَاةِ:
اثر زندگی در او پدید آمد، زندگی یافت.

الْبُرءُ: مانند صیّاد که پنهان شود.

شَقِيْقٌ: برادر.

عتیق: کهنه و قدیمی.

رحیق: عطر، خالص، پاک.

ترجمه تشریحی:

و چه بسا دعوت کننده‌ای مرا دعوت کرد درحالی که ستارگان همچون بچه شتران ضعیف که پشت شتران توانا باشند و گفت: از زمانه ما غفلت‌هایش را به غنیمت بگیر. زیرا سرزنش زمانه غیر قابل اطمینان است و جامی به من ده که سر انگشتانش از سرشت آن رنگین شده باشد

آنگاه که مزه آن به تلاطم درآید، گویی ستارگان جواهر نشان در آسمان عقیق هویدا شده باشد

همچون راه رفتن شفا در جسم بیمار، گام بر می‌دارد و چهره شراب را با جامه‌ای از ستارگان می‌پوشاند و من از لذت‌های روزگارم به شیرینی سخنی یا تلخی شراب کهنه‌ای قانعم

این دو جاودانه‌اند و هر چیزی غیر از این دو، نابود شدنی است سخن دوست یا شراب کهنه‌ای.

أَسْرَفْتُ فِي الْكُتْمَانِ
وَذَاكَ مِمَّا دَهَانِي

كَتَمْتُ حُبَّكَ حَتَّى
كَتَمْتُهُ كِتْمَانِي

(نقل از: نسخهٔ پُل شوارتس، اسکوریال، ۱۹۲۲).

لغتنامه:

دهانی: ماجرای سخت، اتفاق ناگوار، سرگذشت، دچار شدن.

ترجمه تشریحی:

در رازداری زیاده روی کردم
این چیزی است که دچارش شده‌ام
عشق تو را کتمان کردم؛ گویی خود را کتمان کرده‌ام.

وَقَدْ كَلَّتْ إِكْلِيلاً
مِنَ الْيَاقُوتِ أَلْوَانَا

وَحَوْلِي سَادَةٌ مِثْلِي
عَبِيداً لِي وَغِلْمَانَا

فَمَا يَعْظُمُ فِي عَيْنِي
عَظِيمٌ كَانَ مَن كَانَ

(نقل از: نسخه پُل شوارتس، اسکوریال، ۱۹۲۲).

لغتنامه:

إكليل: تاج، نوعی گیاه معطر.
السّاده: اشراف زاده، نجیب و بزرگوار، بزرگمنش.

ترجمه تشریحی:

تاجی از یاقوت رنگین بر سر نهادم
و در اطراف من بزرگانی مانند من و بردگان و غلامانی را فرا
گرفته‌اند
بزرگان هر قدر هم بزرگ باشند، در چشمان من بزرگ نیستند.

وَلَمَّا تَلَّاقِينَا وَجَدْتُمْ بِنَانَهَا

مُخَضَّبَةً تَحْكِي عُصَارَةَ عِنْدَمِ

فَقُلْتُ خَضِبْتِ الْكَفَّ بَعْدِي أَهَكَذَا

يَكُونُ جَزَاءُ الْمُسْتَهَامِ الْمُتَمِّمِ

فَقَالَتْ وَأَلْقَتْ فِي الْحَشَا لِأَعْجِ الْجَوَى

مَقَالَةً مَنِ بِالْحُبِّ لَمْ يَتَبَرَّمِ

بَكَيْتُ دَمًا يَوْمَ النَّوَى فَمَنَعْتُهُ

بِكْفَى فَاِحْمَرَّتْ بِنَانِي مِنْ دَمِ

وَلَوْ قَبْلَ مَبْكَاهَا بَكَيْتُ صَبَابَةً

بِسُعْدِي شَفَيْتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ

وَلَكِنْ بَكَتْ قَبْلِي فَهَيْجَ لِي الْبُكَى

بُكَاهَا فَقُلْتُ الْفَضْلَ لِلْمُتَقَدِّمِ

(نقل از: نسخهٔ پُل شوارتس، اسکوریال، ۱۹۲۲).

لغتنامه:

البنان: انگشتان، اطراف انگشتان.
مخضبه: رنگ شده به خضاب.
عَنْدَم: چوب درختی است که با آن رنگ آمیزی کنند و آن را «دَمُّ
الْأَخْوَيْن» یا (الْبَقْم) گویند.
المُستَهام: از «هیم»؛ شیفته و شیدا، بیدل، سرگشته.
المُتیم: کشته شده، بی‌کس.
الحشا: کنار و پهلو، علفزار، باغ محصور، شکم.
لاعج: عشق سوزان، امر سخت.
الجوی: شور و توان فرسائی از اندوه یا عشق، درد سینه، درازی
بیماری. جوی جوی: از فرط اندوه یا عشق به سختی دردمند شد. -
الشیء: آن چیز را نپسندید. - الماء: آب بوی بد گرفت و گندیده
شد. - تَ نَفْسُهُ مِنَ الْبَلَدِ و عَنِ الْبَلَدِ: آب و هوای آن شهر به وی
سازگار نشد.
یتبرّم: از «برم»؛ آزرده خاطر، فراموشی.
النوی: جدایی، سفر.
صبا به: محبت و اشتیاق بسیار.
التنّدم: پشیمانی.
سعدا: نام قبیله‌ای از قبایل اصیل عرب.
هیج: هیجان و اضطراب بسیار.

ترجمه تشریحی:

و آنگاه که با یکدیگر ملاقات کردیم، سرانگشتانش را رنگ آمیز شده دیدم؛ گویی از عصارهٔ رنگ سرخ «عندم» حکایت دارد. پس گفتم: آیا کف دستت را رنگ نمودی؟ آیا این است پاداش عاشق دردمند؟!

درحالی که عشق سوزان فراق را در قلب پنهان می‌کرد، مانند کسی که از عشق آزرده خاطر نشده باشد، گفت: در روز فراق خون گریه کردم. پس با دست‌هایم خواستم مانع گریه شوم؛ دست‌هایم به خون رنگین شد. ای کاش قبل از گریهٔ او، اشک جوانی ریخته بودم. در سرزمین «سعدا» جان را پیش از ندامت شفا دادم ولی او پیش از من گریست پس گریهٔ او گریه‌ام را برانگیخت. پس گفتم: فضل و نیکی با کسی که در گریستن پیش دستی کرده باشد.

لَمْ تَنَمِ مُقَلَّتِي لِطَوْلِ بُكَاهَا
وَلِمَا جَالَ فَوْقَهَا مِنْ قَذَاهَا

فَالْقَذَى كَحُلُّهَا إِلَى أَنْ أَرَى وَجَهَ
سُلَيْمِي وَكَيْفَ لِي أَنْ أَرَاهَا

أَحَدَثَتْ مُقَلَّتِي بِإِدْمَانِهَا الدَّمْعَ
وَ هِجْرَانِهَا الْكُرَى مُقَلَّتَاهَا

فَلِعَيْنِي كُلَّ يَوْمٍ دُمُوعٌ
إِنَّمَا تَسْتَدِرُّهَا عَيْنَاهَا

(نقل از: نسخه پُل شوارتس، اسکوریال، ۱۹۲۲). (۳۶)

لغتنامه:

مُقَلَّه: چشم و دیده.
القذی: خاشاک، چشم پوشی، کاه، گرد و خاک.
كُحَل: سرمه. سُلیمی: کنایه از معشوق.
إدمان: اعتیاد، عادت. الكری: خواب.

ترجمه تشریحی:

چشمانم به خاطر گریه طولانی‌اش نخفت
و به خاطر گرد و غباری که در بالای آن ایجاد شد، خار و خاشاک
همچون سرمه‌ای است برای او گردید
تا جایی که می‌توانم چهره «سُلَیْمَا» را نظاره کنم
پس چگونه می‌توانم او را ببینم؟
چشمانم به خاطر هجران او بیداری چشمانش، به اشک عادت کرده
است
پس برای چشمانم هر روز اشک‌هایی است که فقط از چشمان او
سرازیر می‌شود.

أُولَيْسَ لِي قُرْنَاءُ إِنَّ أَقْصَيْتَنِي
حَدِبُوا عَلَيَّ وَفِيهِمْ مُسْتَعْتَبُ

يَأْبَى وَجَدَّكَ أَنْ أَلَيْنَ لِلْوَعَةِ
عَقْلٌ أَعِيشُ بِهِ وَقَلْبٌ قَلْبُ

وَأَنَا ابْنُ زَمَزَمَ وَالْحَطِيمِ وَمَوْلِدِي
بَطْحَاءُ مَكَّةَ وَالْمَحَلَّةُ يَثْرِبُ

وَإِلَى أَبِي سُفْيَانَ يَغْزَى مَوْلِدِي
فَمَنْ الْمُشَاكِلُ لِي إِذَا مَا أُنْسَبُ

وَلَوْ أَنَّ حِيَا لَارْتَفَاعِ قَبِيلَةٍ
وَلَجَّ السَّمَاءَ وَلَجَّتْهَا لَا أَحْجَبُ

(نقل از: نسخه پل شوارتس، اسكوريال، ١٩٢٢). (٣٨)

لغتنامه:

قُرْنَاء: همنشین، شوهر، نفس، دیده، ابروان به هم پیوسته.
حَدَبُوا: خوشروئی، لطف، نشانه.

مُسْتَعْتَب: از «عتب و عتاب»؛ ملامت و سرزنش.
الْحَطِيم: دیوار کعبه که میان رُکن و زمزم و مقام ابراهیم واقع است.

بَطْحَاء: سرزمین، حیاط، شنزار.

وَلَج: ریگزار، راه، زمین. وَلَجَّة: جای ورود، پیچ دره، غاری که عبور کنندگان از باران و غیره بدان پناه برند.

ترجمه تشریحی:

اگر مرا دور کنی، آیا می‌پنداری خویشاوندانی ندارم که به دورم حلقه بزنند؛
وعلیرغم این که عده‌ای از آنان از من گله‌مندند، مرا حمایت کنند؟
قسم به جدّ تو، عقلی که با آن زندگی می‌کنم نمی‌گذارد در برابر
سوز و گداز نرم شوم، درحالی که قلبم هر لحظه در حال دگرگونی
است.

من فرزند «زمزم» و «حطیم» هستم
و محل تولدم، سرزمین «بطحاء» و «مکه» است
و محل زندگانی‌ام، «یثرب» است
من از نسل ابو سفیانم
پس اگر خاندانم آنکه گفتم نباشد، پس به چه کسی شبیه و
مانند هستم؟
و اگر محله‌ای که به خاطر بلند مرتبه‌گی قبیله‌ای که در آن به سر
می‌برند، به آسمان هم برسد، من هم به آسمان می‌رسم و دستم
از آن کوتاه نمی‌ماند.

يَا نِسَاءَ الْحَيِّ عُدْنِيهِ

حَاجِبُوا عَنِّي مُعَذِّبِيهِ

رَشَاءُ كَالْبَدْرِ طَلَعَتْهُ

لَوْ سَقَانِي سُمٌّ سَاعَتِيهِ

لَمْ أَقُلْ إِنِّي سَكْرَتٌ وَلَا

إِنَّ مَا أَهْوَاهُ مِلَّتِيهِ

مَنْ مُجِيرِي مِنْ هَوَى قَمَرِي

قَدْ مَلَأَ نَاراً حُشَاشَتِيهِ

فَهُوَ حَاجِي وَهُوَ مُعْتَمِرِي

وَهُوَ فَرَضِي وَهُوَ سُنَّتِيهِ

وَهُوَ دِينِي وَهُوَ آخِرَتِي

وَهُوَ نَارِي وَهُوَ جَنَّتِيهِ

أُمَّتِي مِنْ عَظْمِ مَعْرِفَتِي
وَجِرَاحِي مِنْ جَوَاحِيهِ

(نقل از: نسخهٔ پُل شوارتس، اسکوریال، ۱۹۲۲).

لغتنامه:

رَشا: بچه آهو.
مُجیری: نجات دهنده، حامی و طرفدار، رهایی بخش.
حُشاشه: درون، بطن.

ترجمه تشریحی:

ای زنان محله! بازگردید
آن که مرا آزار می‌داد، او را از من پنهان کردند
غزالی است که چهره‌اش همچون ماه کامل باشد
ای کاش زهر وصال به من می‌نوشاند
نمی‌گویم مست شده‌ام یا آن که شیفته‌اش هستم، از من بیزار
است

چه کسی مرا از عشق آن ماه تابان، پناه دهد که درونش پر از
آتش است؟

او حجّ و عمره من است. او واجبات و سنّت و مستحبات من است
او دین و آخرت من است. او جهنّم و بهشت من است
او اصل و ریشه من است، به سبب شناخت والای من
و اعضا و جوارح من نیز از اوست.

بِجَمْعِ جَفَنَيْكَ مَنْ بُرِّءِ وَالسَّقَمِ
لَاتَسْفِكِي مِنْ جُفُونِي بِالْفِرَاقِ دَمِي

إِشَارَةٌ مِنْكَ تُعَيِّنِي وَأَفْصَحُ مَا
رُذِّ السَّلَامُ غَدَاةَ الْبَيْنِ بِالْعَنَمِ

تَعْلِيْقُ قَلْبِي بِذَاتِ الْقُرْبِ يُوَلِّمُهُ
فَلْيَشْكِرِ الْقُرْطُ تَعْلِيْقًا بِلا أَلَمِ

تَضَرَّمَتْ جَمْرَةٌ فِي مَاءِ وَجَنَّتِهَا
وَالْجَمْرُ فِي الْمَاءِ خَافٍ غَيْرُ مُضْطَّرِمِ

وَمَا نَسِيْتُ وَلَا أَنْسَى تَحْشُمَهَا
وَمَيْسَمُ الْحَرِّ عَقْلٌ غَيْرُ ذِي غَلَمِ

حَتَّى إِذَا طَاحَ عَنْهَا الْمِرْطُ مِنْ دَهَشٍ
وَإِنْحَلَّ فِي النَّظْمِ عَقْدُ السِّلْكِ فِي الظُّلَمِ

تَبَسَّمت فَأَضَاءَ اللَّيْلُ فَالتَقَطت

حَبَّاتٍ مُنْتَثِرٍ فِي ضَوْءٍ مُنْتَظِمٍ

وَوَظِلتُ أَلْتَمُّ عَيْنَيْهَا وَمِنْ عَجَبٍ
أَنِّي أَقَلُّ أَسِيًّا فَاسْفِكَنَّ دَمِي

(نقل از: نسخهٔ پُل شوارتس، اسکوریال، ۱۹۲۲). (۳۹)

لغتنامه:

- الجفن: پلک چشم.
العنم: شکاف لب.
القرط: گوشواره.
تضرم: آتش، گیاه خوشبو، شعله.
جمره: گدازه.
وجنه: گونه برآمده در چهره.
تحشم: شرم، احتیاط.
میسم: زیبارو، فلز یا ابزار داغ کردن.
غلم: هوسران، تأثیر شراب.
المرط: عبای پشمی، روپوش.

ترجمه تشریحی:

تو را قسم می‌دهم به لحظه‌ای که پلک‌هایت به هم می‌رسد
به خاطر شفا یا بیماری
خون مرا از میان دو پلک‌هایم، به خاطر فراق جاری نساز
اشاره‌ای از تو، زبانم را گنگ می‌کند
و اگر فردای روز جدایی، جواب سلامم را با چهره‌ای گلگون بدهی،
زبان فصیح و گویا می‌شود.
وابستگی من به وصال، باعث دردمندی قلبم می‌شود
گوشواره باید شکر گزار باشد که بدون درد و رنج [به گوش تو]
بسته شده است
آتش در نور چهره‌اش زبانه کشید، درحالی که آتش در آب،
خاموش است و زبانه نمی‌کشد
و فراموش نمی‌کنم شرم و حیای او را
نشانه یک انسان آزاده، عقل بدون اسارت نسبت به هوای نفسانی
است
تا این که ردای او به خاطر شگفتی، از سر افتاد
و دانه‌های گردن‌بند گشوده شد و در تاریکی پخش و پلا شد
لبخند زد، پس شب نورانی گردید، پس دانه‌های پراکنده گردن‌بند را
در روشنایی لبخندش جمع کرد
چشم‌هایش را بستم. واعجابا! من غصه نمی‌خورم و دردمند
نمی‌شوم؛ پس خونم را بریزید!

أَلَا يَا صَاحِ لِّلْعَجَبِ
دَعَوْتُكَ ثُمَّ لَمْ تُجِبِ

إِلَى الْقَيْنَاتِ وَاللِّذَاتِ
وَالصَّهْبَاءِ وَالطَّرِبِ

وَبَاطِيَةِ مُكَلَّلَةِ
عَلَيْهَا سَادَةُ الْعَرَبِ

وَفِيهِنَّ الَّتِي تَبَلَّتْ
فُؤَادَكَ ثُمَّ لَمْ تَتَّبِ

(نقل از: الاغانى، اصفهانى، ١٥ / ٢٩٢، ٢٩١).

لغتنامه:

القینات: کنیزان، برده‌ها، زنان آوازه خوان.

الصهباء: می سرخ رنگ.

باطیه: سهل انگار، نوعی ظرف شراب.

مُکَلَّلَه: تاجدار.

تَبَلَّتْ: عشق او را بیمار کرد، نابود شد، عقل او را گرفت، کینه و

دشمنی.

ترجمه تشریحی:

الا ای دوست! شگفتا! تو را فراخواندم اما اجابت نکردی
به زنان آوازه خوان و لذتها و شراب و طرب
و ظرفی لبریز که بزرگان عرب بر آن حاضر بودند
و در میان آنها، کسی بود که دل تو ر ربود، اما تو بازنگشتی.

وَقَائِلَةٌ لِي حِينَ شَبَّهْتُ وَجْهَهَا
بِبَدْرِ الدُّجَى يَوْمًا وَقَدْ ضَاقَ مِنْهَجِي

تُشَبِّهِي بِالْبَدْرِ هَذَا تَنَاقُصٌ
بِقَدْرِي وَلَكِنْ لَسْتُ أَوَّلَ مَنْ هُجِيَ

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْبَدْرَ عِنْدَ كَمَالِهِ
إِذَا بَلَغَ التَّشْبِيهَ عَادَ كدُمْلُجِي

فَلَا فَخْرٌ إِنْ شَبَّهْتَ بِالْبَدْرِ مَبْسَمِي
وَبِالسِّحْرِ أَجْفَانِي وَبِاللَّيْلِ مَدْعَجِي

(نقل از: البدايه و النهايه، ابن كثير، ٨ / ٢٣٤).

لغتنامه:

الدُّجى: تاریکی شب.

هُجى: خواندن، عیب و زشتی را برشمردن، مورد حمله قرار گرفتن.

الدُّملج: دستبند، النگو.

أجفان: پلک چشم.

مَدَعَج: دیوانه، چشم درشت و سیاه، شب تاریک.

ترجمه تشریحی:

وقتی که چهره‌اش را به ماه کامل در تاریکی مطلق تشبیه نمودم، در آن هنگام که راه بر من تنگ شده بود، به من گفتم: آیا مرا به ماه کامل تشبیه می‌کنی؟! این یک تناقض آشکار است در قدر و منزلت من من نخستین کسی نیستم که در مورد او قضاوت نادرستی بدهند آیا ندیدی که ماه شب چهارده هنگام کامل شدن، در هنگام تشبیه به شکل دستبند من می‌شود پس افتخاری نیست اگر در زیبایی، دهانم را به ماه کامل و پلکانم را به جادو و دیدگانم را به شب تاریک تشبیه کنی!

أَمِنَ شُرْبَةَ مِنْ مَاءِ كَرَمٍ شَرِبْتُهَا
غَضِبْتَ عَلَيَّ الْآنَ طَابَ لِي السُّكْرُ

سَأَشْرَبُ فَإِغْضَبْ لَارْضِيَّتَ، كَلَاهُمَا
حَبِيبٌ إِلَى قَلْبِي عُقُوقُكَ وَالْخَمْرُ

(نقل از: فوات الوفیات، ابن شاکر الکتبی، ٤ / ٣٣٢).

لغتنامه:

كَزَم: بخشندگی، انگور.
العُقُوق: اسب باردار، نافرمانی.

ترجمه تشریحی:

آیا به خاطر نوشیدن جرعه‌ای از آب انگور بر من خشم نمودی؟
اینک مستی بر من گوارا شده است
می‌نوشم؛ پس تو هم خشمگین و ناراضی باش!
عاق تو و شراب؛ هر دو نزد قلب من محبوب‌اند. (۴۰)

لِأَسْمَاءَ رَسْمٌ أَصْبَحَ الْيَوْمَ دَارِسًا
وَقَفْتُ بِهِ يَوْمًا إِلَى اللَّيْلِ حَابِسًا

فَجِئْنَا بِهَيْتٍ لَا نَرَى غَيْرَ مَنْزِلٍ
قَلِيلٍ بِهِ الْآثَارُ إِلَّا الرُّوَامِيسَا

يَدُورُونَ بِي فِي ظِلِّ كُلِّ كَنِيسَةٍ
فَيَنْسُونَنِي قَوْمِي وَأَهْلِي الْكِنَائِيسَا

(نقل از: الاغانى، اصفهانى، ١٤ / ٣٥٥). (١٤١)

لغتنامه:

رسم: آثار، چاه. دارس: کهنه و محو شده.
حابس: زندانی. هیت: اظهار تعجب.
روامس: از «رمس»؛ پرندگانی که در شب پرواز می‌کنند، بادهای
سختی که آثار خانه‌ها را از برانگیختن خاک می‌پوشانند، ستوری
که شبانگاه خارج شود و به راه افتد.
کنیسه: کنشت، معبد.

ترجمه تشریحی:

برای «اسماء» نشانه‌ها و آثاری که امروزه به ویرانه درآمده است
آثاری که یک روز از صبح تا شب زندانی آن بودم
پس با تعجب آمدیم درحالی که به جز خانه‌های اندکی ندیدیم که
از آنها جز خرابه‌هایی نمانده است
در سایه هر کنیسه‌ای به گرد من حلقه می‌زنند
پس کنیسه‌ها، قوم و خاندان مرا از یادم می‌برند.

وَمَنْ عَرَفَ الْأَيَّامَ مَعْرِفَتِي بِهَا
يَبَادِرِ بِاللَّذَاتِ قَبْلَ الْعَوَائِقِ

(نقل از: محاضرات الادباء و محاورات الشعراء والبلغاء، راغب، ١١/
٣٢١).

لغتنامه:

یبادر: بَادَرَ مُبَادَرَةً وِ بِدَارًا؛ از «بدر الی الشیء: به سوی آن چیز شتاب کرد؛ «بَادَرَ الی اِنْجَازِ وَعْدِهِ»: به وعده خود وفا کرد. - الشَّيْءُ: بر آن چیز پیشی گرفت. - فُلَانًا الشَّيْءَ وَ اِلَيْهِ: در آن کار بر او پیشی گرفت.

العَوَائِقُ: گرفتاری‌ها، زنان بازدارنده.

ترجمه تشریحی:

هر کس مانند من، روزگار را بشناسد، پیش از فوت فرصت‌ها، لذت‌ها را در می‌یابد.

وَلَىٰ وَلَهُ إِذَا الْكَاسَاتُ دَارَتْ
خَفَا سِحْرٍ يَحُلُّ عُرَى الْهَمُومِ

مُحَادِثَةٌ أَلْدُّ مِنَ الْحُمَيَا
وَبَثُّ جَوَىٍّ أَرْقُ مِنَ النَّسِيمِ

(نقل از: سفینه الملك و نفیسه الفلک، الشهاب الحجازی، ص ٣٩٦).

لغتنامه:

العُرى: برهنگی، تهی، بیابان، اسب بدون زین، شب سرد، باقیمانده.

الحُمیا: غیرت، ننگ و عار، داغ، تف خورشید، شراب، شدت اثر مشروب.

جَوی: شور و توان فرسائی از اندوه یا عشق، درد سینه، درازی بیماری. جَوی جَوی: از فرط اندوه یا عشق به سختی دردمند شد. - الشیء: آن چیز را نپسندید. - المَاءُ: آب بوی بد گرفت و گندیده شد. - تَ نَفْسُهُ مِنَ الْبَلَدِ و عَنِ الْبَلَدِ: آب و هوای آن شهر به وی سازگار نشد.

أرق: بیخوابی.

ترجمه تشریحی:

نزد من و او، هنگامی که پیاله‌های شراب به گردش درآیند،
درخشش جادو جایگزین باقی‌مانده غم‌ها و غصه‌ها می‌شود.
گفتگویی لذت بخش‌تر از باقیمانده شراب است
و فضایی به وجود می‌آید که لطیف‌تر از نسیم.

وَكَأْسٍ سَبَّاهَا الْبَحْرُ مِنْ أَرْضِ بَابِلٍ
كَرْفَةٍ مَاءِ الْمُنْرِ فِي الْأَعْيُنِ النُّجْلِ

إِذَا شَجَّهَا السَّاقِي حَسِبَتْ حَبَابَهَا
عُيُونَ الدَّبَا مِنْ تَحْتِ أَجْنِحَةِ النَّمْلِ

(نقل از: ديوان المعاني، العسكري، ص ٣٥٨).

لغتنامه:

المُزن: ابر، ابر باران زا.
النُّجَل: بسیار، بزرگ منش، آب روان، آبی که از زمین می‌ترواد.
شَجَّ: شکافتن.
حَبَاب: حباب روی آب یا شراب.
الدَّبا: جوی آب، محل عبور، جنبنده، جاندار.

ترجمه تشریحی:

جامی است که دریا آن را از سرزمین بابل لبریز کرده است
همچون زلالی آب باران در چشمه‌های جاری
هرگاه ساقی آن را بریزد، گویی حباب‌هایش چشمان موریانه‌ای زیر
بال موری است.

وَلَقَدْ طَعَنْتُ اللَّيْلَ فِي أَعْجَازِهِ
بِالْكَاسِ بَيْنَ غَطَارِفِ كَالْأَنْجُمِ

يَتَمَايِلُونَ عَلَى النَّعِيمِ كَأَنَّهُمْ
قُضِبٌ مِنَ الْهِنْدِيِّ لَمْ تَتَثَلَّمِ

وَلَقَدْ شَرِبْنَاهَا بِخَاتَمِ رَبِّهَا
بِكْرًا وَلَيْسَ مِثْلَ الْأَيْمِ

وَلَهَا سُكُونٌ فِي الْإِنَاءِ وَدُونَهُ
شَغَبٌ يَطْوَحُ بِالْكَمِيِّ الْمُعَلَّمِ

(نقل از: فوات الوفيات، ابن شاکر، ٤ / ٣٣١). (٤٢)

لغتنامه:

غَطْرِف: از «غطرف»؛ ناز و کرشمه، تکبر، خودپسند، بخشنده، زیبا و خوش قد و بالا، خوب و نیکو.

قُضِب: ترکه، تاک، شاخه، درخت مانند بید مجنون، شمشیر.

بُكْر: زود، پگاه، شتاب، دوشیزه، باکره، ماده گاو جوان، شتر نر و جوان.

الْأَيْم: بیوه، بی‌همسر، افعی نر.

شَغَب: اخلاگری، فتنه، کشمکش، جنجال.

ترجمه تشریحی:

کرانه‌های شب را با جام شراب هدف قرار دادم
در میان زیبارویانی همچون ستارگان، که با ناز و کرشمه خم
می‌شوند،
گویی شاخه‌هایی هستند که ب شمشیر بران آسیب ندیده‌اند.
آن را به صورت ناب و خالص نوشیدیم
شراب سر به مهر و خالص، با شراب ناخالص تفاوت دارد.
در جام ساکن و آرام است و جز آن، نا آرام است؛ مانند کسی که
با پهلوانی در حال نبرد باشد.

منابع و مأخذ

(به ترتیب حروف الفبا)

- * ادبیات تطبیقی، دکتر محمد غنیمی هلال، ترجمه دکتر سید مرتضی آیت الله زاده شیرازی، مؤسسه انتشارات امیر کبیر ۱۳۷۳
- * اسلامیات، سامح کریم، دار القلم بیروت ۱۹۸۲
- * الاخبار الموفقیات، الزبیر بن بکار، تحقیق الدكتور سامی العانی، اوقاف بغداد ۱۹۷۲
- * الاغانی، ابو الفرج الاصبهانی، دار الکتب المصریه
- * امام حسین فرهنگ پیشرو انسانیت، استاد علامه محمد تقی جعفری، مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری، چاپ چهارم ۱۳۸۱
- * انساب الاشراف، البلاذری، تحقیق الاستاد احسان عباس، بیروت ۱۹۷۹
- * بدائع البدائه، ابن ظافر، تحقیق استاذ محمد ابو الفضل ابراهیم، قاهره
- * تاریخ تمدن، مجموعه آثار ۱۱ دکتر علی شریعتی
- * تاریخ سیاسی اسلام دکتر حسن ابراهیم حسن، ترجمه ابوالقاسم پاینده
- * تفسیر قرآن کریم (صحابه پیامبر وتابعین) تحقیق و ترجمه حیدر شجاعی، انتشارات فهرست، چاپ اول ۱۳۸۹
- * حماسه الظرفاء، الزوزنی، تحقیق محمد جبار المعیبد، بغداد ۱۹۷۸
- * الحیوان، الجاحظ، شرح الدكتور یحیی الشامی، منشورات دار و مکتبه الهلال، بیروت، الطبعة الاولى ۱۹۸۶
- * دیوان المعانی، العسکری، مکتبه القدسی، القاهره ۱۳۵۲ هجری
- * زندگانی امام حسین، هاشم رسولی محلاتی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی ۱۳۷۲
- * شعر یزید بن معاویه بن ابی سفیان، جمعه و حقه صلاح الدین المنجد، دار الکتب الجدید، بیروت ۱۹۸۲

* العقد الفريد، ابن عبد ربه، تحقيق احمد امين، احمد الزين،
ابراهيم الابيارى، قاهره

* فرهنگ عاشورا، جواد محدّثى، نشر معروف قم، چاپ چهارم
۱۳۷۸

* لسان العرب، العلامة ابن منظور، مراجعه و تدقيق يوسف البقاعى،
ابراهيم شمس الدين و نضال على، منشورات مؤسسه الاعلمى
للمطبوعات، بيروت الطبعة الاولى ۲۰۰۵

* المجمع العالمى للتقريب بين المذاهب الاسلاميه، المطبوعات،
مجله رساله الاسلام، العدد ۲۶ التاريخ: ۱۷ / ۱۱ / ۲۰۰۳

* المنجد فى اللغة (۲ج) لويس معلوف، ترجمه محمد بندر ريگى،
انتشارات ايران، چاپ چهارم ۱۳۸۲

* المورد (فرهنگ فارسى - عربى)، روحى البعلبكى، ترجمه محمد
مقدّس، مؤسسه انتشارات امير كبير، چاپ چهارم ۱۳۹۱

* مجمل اللغة، ابى الحسن احمد بن فارس بن زكريا الرازى، دراسه و
تحقيق زهير عبد المحسن سلطان، مؤسسه الرساله، العراق، الطبعة
الاولى ۱۹۸۴

* محاضرات الأدباء، الراغب الاصفهانى، المطبعة الشرفيه، مصر ۱۳۲۶
* مختار الصحاح، محمد ابى بكر القادر الرازى، دار الرساله
الكويت ۱۹۸۲

* معجم البلدان، ياقوت الحموى، تحقيق وستنفلد، ليبزيغ ۱۸۶۶
* معجم بنى اميه، صلاح الدين المنجد، بيروت، دار الكتب الجديد
۱۹۷۰

* معجم مقاييس اللغة، ابى الحسين احمد بن فرس بن زكريا
الرازى، حاشيه ابراهيم شمس الدين، منشورات دار الكتب العلميه
بيروت، الطبعة الاولى ۱۹۹۹

* منتخب التواريخ، محمد هاشم بن محمد على خراسانى،
انتشارات اسلاميه، تهران ۱۳۴۷

* واقعه كربلا، عباس محمود العقّاد، ترجمه مسعود انصارى،

نشر پردیس، چاپ اول ۱۳۸۰
* وفيات الاعیان، ابن خَلَّکان، دار النهضه، القاهره ۱۹۴۸

۱. منظور اینجا از تشیع، مفهوم لغوی شیعه به معنای گروه و پیروان است. خداوند در آیه ۱۵۹ سوره انعام فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ = آنان که دین [و عقیده] واحد خود را پراکنده ساختند و به صورت گروه‌هایی جدا از هم [با مذاهبی گوناگون] درآمدند، تو در هیچ چیزی با آنها نسبت و مسئولیتی نداری. امر و کارشان با الله است. [خداوند] آنها را درباره آنچه می‌کردند آگاه خواهد ساخت». در آیه ۳۲ سوره روم نیز فرمود: «مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ = از آنها نباشید که دین خود را پراکنده ساختند و آن را به صورت فرقه فرقه درآوردند و به احزاب و پیروان متعددی درآمدند، به گونه‌ای که هر حزب و گروهی نسبت به آنچه دارند، دل خوش و شادمان هستند»

۲. واقعه کربلا، ص ۶

۳. منتخب التواریخ، ص ۶۶

۴. همان منبع، ص ۸۷

۵. فرهنگ عاشوراء، ص ۲۸۸

۶. اسلامیات، ص ۱۲۲

۷. واقعه کربلا، ص ۱۰

۸. امام حسین شهید فرهنگ پیشرو انسانیت، ص ۹۸

۹. الامامه و السياسه، ابن قتیبه، ج ۱ ص ۲۰

۱۰. حُورین از آبادی‌های حلب و از دهکده‌های خوش آب و هوای منطقه «حمص» در شام است (حموی، یاقوت، معجم البلدان، بیروت، دارصادر، چاپ دوم، ۱۹۹۵، ج ۲، ص ۳۱۵)

۱۱. الشوری فی العصر الاموی، حسین عطوان، ص ۳۱. و: واقعه کربلا، ص ۶

۱۲. فرهنگ عاشوراء، ص ۴۸۲

۱۳. زندگانی امام حسین، ص ۹۴

۱۴. الوسائل، الجاحظ، ص ۱۵۷

۱۵. واقعه کربلا، ص ۱۱

۱۶. ستارگان درخشان، محمد جواد نجفی، ج ۹ ص ۹. و: الکامل فی التاریخ

۱۷. طبقات الجحمی، ص ۱۷۸

۱۸. الاغانی، ج ۸ ص ۳۶

۱۹. همچنین درباره یزید می‌توان به منابع ذیل اشاره کرد: تاریخ مدینه دمشق (ابن عساکر، نسخه خطی)، معجم بنی امیه (ابن عساکر، صص ۲۰۳، ۲۰۶)، تاریخ الاسلام (الذهبی، ج ۳ صص ۹۱ تا ۹۴)، البدایه و النهایه (ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۴۶)، المعارف (ابن قتیبه، صص ۳۵۱، ۳۵۲)، نهایه الارب (النویری، ج ۲ صص ۳۷۶ و ۴۹۷)، قید الشرید من اخبار یزید (ابن طولون، نسخه خطی)، تاریخ الادب العربی (بروکلمن، ترجمه عربی، ج ۱ ص ۲۴۰) و

George I. della vida. Alcuni versi del califfo yazid In. ۲۱
islamica

۲۲. استاد مرتضی مطهری و حتی شهریار، از جمله افرادی هستند که این بیت را منتسب به یزید دانسته‌اند. کاتبی نیشابوری نیز در این باره چنین گفته است: عجب در حیرتم از خواجه حافظ به نوعی کش خرد زان عاجز آید چه حکمت دید در شعر یزید او که در دیوان نخست از وی سراید اگر چه مال کافر بر مسلمان حلال است و در او قبلی نشاید ولی از شیرعیبی بس عظیم است که لقمه از دهان سگ رباید

۲۳. ابن زبیری از برجسته‌ترین شاعران مخضرم قریش و از سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر(ص) که در سال ۸ ق / ۶۲۹م یعنی در فتح مکه اسلام آورد. از ابن عباس نقل است که: پیغمبر(ص) در کعبه نماز به جا می‌آورد، ابو جهل گفت: کیست که برود و نماز پیغمبر را ضایع کند؟! ابن زبیری برخاست و خون شکمبه گوسفند برداشته و بر آن حضرت ریخت. خوارزمی به نقل از حاکم گوید: ابیاتی که یزید بن معاویه انشاد کرد، متعلق به عبد الله بن زبیری است که در روز اُحُد و هنگام شهادت حمزه و گروهی از مسلمانان سرود؛ و آن قصیده‌ای بلند است... (مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲ ص ۷۴). وی در دیدار با پیامبر اکرم، از همه آنچه پیش از آن انجام داده بود، پوزش خواست و خدای را سپاس گفت که او را هدایت کرد و اسلام را در دلش افکند؛ همچنین از بت‌پرستی ابراز پشیمانی کرد و آنگاه که پیامبر(ص) این همه را بر او بخشود، وی زبان به مدح آن حضرت گشود و بار دیگر از اینکه سنگی را می‌پرستیده و قربانی‌ها تقدیم آن می‌کرده، اظهار پشیمانی کرد. پیامبر(ص) نیز از این که

او به اسلام رهنمون شده، خدای را سپاس گفت (واقدی، محمد، کتاب المغازی، ج ۲ ص ۸۴۷ به کوشش مارسدن جونز، بیروت ۱۹۶۶م)

۲۴. نامه‌ها و ملاقات‌های امام حسین (ع)، علی نظری منفرد، مؤسسه تحقیقات و نشر معارف اهل البیت

۲۵. به این قطعه، ابیاتی نیز افزوده شده که متعلق به یزید نیست؛ که در بخش دوم (۱۰ - ۲) و با این مطلع گنجانده شده است:
«أُولَیْسَ لِي قُرْنَاءٌ إِنَّ أَقْصَيْتَنِي...»

۲۶. این ابیات در «انساب الاشراف - ۴/۱، ص ۲۹۸» به این گونه نقل شده است: إسْقِنِي مَرْزَةً تُرْوِي مُشَاشِي وَأَدْرِ مِثْلَهَا عَلِي ابْنِ زِيَادٍ مَوْضِعَ السَّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي وَعَلِي ثَغْرَ مَغْنَمِي وَجِهَادِي

۲۷. ابن عیّاش از شعبی نقل می‌کند که چون قاصد خبر مرگ معاویه را به یزید رساند، او این ابیات را در سوگ پدر سروده است

۲۸. اشاره به این دارد که یزید به خاطر مرگ پدر، به مدت سه روز به گوشه نشینی پرداخت و با کسی ملاقات نکرد (العقد الفرید)

۲۹. در «المنمق فی اخبار قریش» ابن حبیب، و «ربیع الابرار و نصوص الاخبار» زمخشری، «الطیبین» به صورت «المُطَيَّبِينَ» آمده است

۳۰. اجمعی گوید این شعر یزید توسط هارون رشید بارها نقل شده است. زمخشری نیز گوید منصور عباسی هم این شعر یزید را بسیار خوانده است

۳۱. عتبی گوید: معاویه قصد داشت پسرش یزید را به جنگ

«صائفه» بفرستد. اما یزید این مأموریت را نپسندید و قبول نکرد و این شعر را برای معاویه فرستاد. ابن منظور در «لسان العرب» گوید: جنگ مسلمانان با رومیان را «صائفه» گفتند، زیرا که رومیان عادت داشتند در تابستان(صیف) به چنگ بپردازند

۳۲. مصعب زبیری در «نسب قریش» می‌گوید: معاویه سپاهی را برای جنگ با رومی‌ها فرستاد، پس سربازان به بیماری وبا و آبله مبتلا شدند و بسیاری هم درگذشتند. لذا به یزید دستور داد برای رسیدگی به امور سپاه به ایشان بپیوندد. یزید تعلل کرد و در صومعه‌ای همراه با همسرش «ام کلثوم» دختر عبد الله بن عامر اقامت گزید و این شعر را برای پدرش فرستاد. نویری در «نهایه الارب فی فنون الادب» این مضمون را نیز نقل کرده و می‌افزاید: معاویه پس از دریافت این سروده از خداوند خواست تا بلایی که بر سر سپاه آمده است، بر سر یزید نیز بیاید. در «معجم البلدان - ج ۲، ص ۵۳۴» نیز آمده است که: یزید در مروان این اشعار را سرود: «آنگاه که در دیر مران بر مفرش‌های نرم تکیه زده، و ام کلثوم درکنار باشد، و شراب صبحگاهی بنوشم؛ دیگر باکی نخواهم داشت که لشکر در «قدقدونه» گرفتار تب و آبله گردد. ماجرا از این است که معاویه دستور داد که یزید، همراه جنگجویان مسلمان در جنگ تابستانی به جهاد با رومیان برود، اما یزید خود را ناخوش و مریض نشان داد و در ضمن راه به عنوان استراحت به دیرمران رفت(دیرهای مسیحی‌نشین در اطراف بلاد اسلام که مرکز بدترین و قبیح‌ترین فسق و فجور و شرابخوری‌ها بوده است.) و با محبوبه‌اش ام‌کلثوم به باده‌گساری پرداخت. لشکر اسلام در این غزوه، مبتلا به مرض آبله گردید، ولی آنگاه که خبر ناگوار مزبور به یزید رسید، این دو بیت شعر را سرود

۳۳. در «فوات الوفيات» ابن شاکر الکتبی آمده است که یزید، بوزینه‌اش را شیخی از شیوخ بنی اسرائیل می‌نامید؛ او را

مست نمود و سوار بر خری کرد و خندید و این شعر را سرود

۳۴. زبیر بکار در «الموفقیات» می‌گوید: اخصل شاعر، بنی نجّار را هجو کرد. لذا برای گلایه و انتقام نزد معاویه رفتند. معاویه به آنان گفت: زبانش را درآورید! مگر آن که یزید حمایتش کند. اخلل نیز نزد یزید رفت تا از او حمایت کند. لذا از شرّ بنی نجّار در امان ماند و یزید این شعر را سرود

۳۵. طبری از عبد الله ملک بن نوفل از حبیب بن کزّه نقل می‌کند که آرامش نیافتم تا این که یزید درحالی که مأمور یافته بود به لشکر «حزّه» بپیوندد دیدم که در سپاه نظری افکند درحالی که شمشیر بر کمر بسته و کمانی بر دوش داشت و این شعر را سرود

۳۶. در کتاب «العمده فی محاسن الشعر و آدابها» ابن رشیق قیروانی، این شعر غزل گونه به محمد بن عبد الملک الزیات نسبت داده شده است

۳۷. ادامه شعر بخش نخست (۲ - ۱) است

۳۸. در کتاب «الاشباه و النظائر» خالدیان، این شعر به ابن دُمینه نسبت داده شده است

۳۹. در کتاب «الوافی بالوفیات» صلاح الدین صفدی این شعر به شیخ شرف الدین عبدالعزیز حموی نسبت داده شده است

۴۰. ابن شاکر کتبی گوید: وقتی که معاویه دریافت که یزید شراب خواری می‌کند از او خواست به سنّت رسول خدا پایبند باشد و از می‌گساری دست بردارد. آنگاه به او گفت: حتی اگر خواستی شراب خواری کنی، لا اقل این کار را در خفا و پنهانی انجام ده. روزی یزید به شدّت مست شد و به وجد آمد و این

ابیات را اشاره به پدرش معاویه سرود

۴۱. اصفهانی معتقد است که بیت اول و دوم از آن عباس بن مرداس سلمی (شاعر دوران جاهلی) است که یزید مصراع دوم بیت اول آن را تغییر داده؛ و بیت سوم را بدان اضافه کرده است. ولی عبد القادر بغدادی صاحب «خزانه الادب» تنها مصراع بیت اول را به ابن مرداس منتسب دانسته است

۴۲. در کتاب «الآغانی» ابو الفرج اصفهانی این شعر به اشجع سلمی نسبت داده شده است